

مبارزه یک ستاره سینما
بخطا طر کو د کا نشس

آشیا نه قلب سن

(داستان هفته)

نیکو لاس کو پرنیک

پیغله زهره یوسف دختر



اخبار داخلی در هفته که گذشت

والاحضرت شهزاده احمد شاه و الاحضرت خاتون به روح حضرت علی کرم الله وجهه دعا کردند

والاحضرت شهزاده احمد شاه و الاحضرت خاتون ساعت ده و چهل و پنج دقیقه شام جمعه ۱۷ حمل به آرامگاه مطهر حضرت علی کرم الله وجهه خلیفه چهارم تشریف برده پس از آنحاف ادعیه و درود بروج آن شخصیت بزرگ اسلام برای ترقی و سعادت مملکت و ملت افغان تحت قیادت اعلیحضرت معظم همایونی پادشاه محبوب ما دعای خیر نمودند.

والاحضرت شاهدخت مریم، والاحضرت شهزاده شاه محمود و الاحضرت محبوب غازی نیز با والاحضرتین همراه بودند.

عده کثیری از اهالی شهر مزارشرف که در قسمت های مختلف پارک و صحن روضه شاه ولایت متجمع شده بودند مقدم والاحضرت را با کف زدن ها و آرزای احساسات بدرقه کردند.

شیاغلی عبدالعزیز والی بلخ درین موقع شرف معیت والاحضرت را داشت. قرار یک خیر قبلی والاحضرت شهزاده احمد شاه و همسرشان والاحضرت خاتون ساعت یازده و پنجاه دقیقه روز پنجشنبه توسط طیاره باختر افغان الوتته بمزار شریف مواصلت فرمودند.

والاحضرت شاه هدخت مریم، والاحضرت شهزاده شاه محمود، و الاحضرت محبوب غازی با والاحضرتین همراه می باشند.

در نزدیک طیاره از والاحضرت، شیاغلی عبدالعزیز والی بلخ، تورن جنرال سید انور شاه قوماندان قوای عسکری، شیاغلی محمد سرور اکبری، شیاغلی سید یحیی عمر، شیاغلی ولی محمد رحیمی، شیاغلی شاه محمد و شیاغلی عبداللہ و کلای مزار شریف دولت آباد چاربولک نهر شاهی و شور تیبیه درولسی جرگه و شیاغلی محمد ابراهیم از زکاتی سینا تور ولایت بلخ استقبال نمودند.

درین موقع دسته های گل توسط اطفال والاحضرت تقدیم شد. والاحضرت شهزاده احمد شاه سلام قطعه تشریفاتی را قبول و آنرا معاینه فرمودند. بعد والاحضرتین جانب صفوف مستقبلین تشریف برده و با آنها مصافحه فرمودند. در میدان هوایی مزار شریف، رؤسای دوا یر قضا، صاحب منصفان، و معاریف مزار شریف با خانمهای شان برای استقبال والاحضرت حضور بهرسانیده بودند. والاحضرت ساعت دوازده و پانزده دقیقه از میدان هوایی توسط موتر جانب اقامتگاه به شهر مزار شریف تشریف فرما شدند در جاده های شهر موکب والاحضرت از طرف شهریان مزار شریف با حرارت استقبال گردید.



والاحضرت شهزاده احمد شاه اطفالی را که به نمایندگی از شهریان مزار شریف دسته های گل را به والاحضرت شان تقدیم می نمایند مورد لطف قرار داده اند.

شیاغلی محمد موسی شفیق صدراعظم روز چارشنبه پانزده حمل در اجتماع مشترک نمود که بر ای شرح پروگرام های وزارت های مختلف حکومت به والیان ولایات مملکت ترتیب یافته بود این اجتماع آغاز یک پروگرامیست که طبق آن وزارت داخله آرزو دارد بر ای تأمین موثریت در اداره تطبیق موثر امر و پروگرامهای وزارت خانه ها و اطلاع وزراء از مشکلات و نیا زمندی های محیط والیان از پروگرام های حکومت و هدایات و زراع در باره تطبیق آن آگاهی مستقیم حاصل نماید.

والیان ده ولایت بعد از اینکه به بیانات شیاغلی صدراعظم در مورد طرز کار بین اداره مرکزی و اداره ولایات اهمیت و نقش والیان در خدمت گذاری به مردم گوش دادند با هر یک از اعضای حکومت به صورت مفصل در باره پروگرام های مربوطه شان تبادل افکار نمودند. قرار یک خبر دیگر والیان عصر روز چارشنبه پانزده حمل به صوب ولایات خود حرکت نمودند.



شیاغلی محمد موسی شفیق صدراعظم در حالیکه در اجتماع والیان راجع به طرز کار، اداره مرکزی و ادارات صوب ولایات صحبت میکنند.

صحت از خانه آغاز می یابد

این شعار از طرف موسسه صحتی جهان به مناسبت روز بین‌المللی صحت که همه‌ساله در (۷-۱۷ اپریل) تجلیل می‌شود امسال انتخاب گردیده است.

روز شنبه ۱۸ حمل مصادف با روز بین‌المللی صحت بود که در سراسر جهان و در کشور ما با ایراد بیانیه‌ها و نشر مقالاتی درین زمینه تجلیل گردید.

شعار «صحت از خانه آغاز می یابد» یکبار دیگر اهمیت خانواده و نقش آنرا در زندگی اجتماعی هویدا می سازد، زیرا

برای پیشبرد یک زندگی مرفه و تشکیل یک جامعه سالم اعضای خانواده‌ها ناگزیر اند بارعایت شرایط حفظ الصحة

جلو امراض گو ناگونی را که افراد یک جامعه را تهدید می کند بگیرند.

اگر یکی از اعضای خانواده به بیماری ساری مبتلا است دیگر اعضای آن در صورتیکه به خطرهای ناشی از چنین بیماری‌ها آگاه نبوده به نظافت منزل و تدای امراض و وقایع

صحت خود علاقمندی نشانند هند بهمان مرض مبتلا می شوند و باتماسی که هر یک از اعضای خانواده با اجتماع بیرون از منزل دارد بیماری را از ساحت منزل خارج ساخته به اجتماع بزرگتری بخش می‌کند.

بیجا نیست اگر بگوئیم «صحت از خانه آغاز می یابد» خانه جانیست که افراد آن ناگزیرند در پاکی و نظافت

آن بارعایت حفظ الصحة، تهیه آب آشامیدنی و آماده ساختن غذای صحیح سهم فعال و عاملانه بگیرند، تا از یک زندگی مرفه و جسم سالم بر خوردار گردند.

برای سالم زیستن، دوپهلوی داشتن و سایل و امکانات یک زندگی مرفه رعایت نظافت و پاکی از جمله ارکان

بسیار مهم بشمار می‌رود. در خانه ای که همه چیز هست، ولی اعضای آن کمتر به رعایت شرایط حفظ الصحة آشنا هستند هرگز سلامت کامل جسمی و روحی سراغ شده

نمی تواند ولی آنجا که وسایل کم است اما هر یک از اعضای خانواده سهمی فعالی در پاکی و نظافت منزل و تهیه غذای

صحتی میگیرند و طریق مجادله و مبارزه با امراض را بخوبی میدانند زندگی بهتری وجود خواهد داشت.

ما در حالیکه از این شعار پر مفهوم «صحت از خانه آغاز می‌شود» استقبال مینمائیم از خانوادها های محترم خواهشمندیم محیط خانه را کانون صحت ساخته در سلامت جامعه خود نقش موثری بگیرند.

افغانستان و هند در ساحت کلتوری و عرفانی با هم همکاری می کنند

تربیه پرسونل فنی برای شعبات کلتوری و عرفانی تپه استادان و یکتعداد لساوازم لابراتواری برای تدریس زبان انگلیسی در پوهنتون کابل و کورس موسیقی وزارت اطلاعات و کلتور تبادل پروفیسران، استادان و متخصصین در ساینس، تکنالوژی، آرشیف و آرکیولوژی و اطلاعات و تسپورت نکات برجسته پروگرام تبادل کلتوری و علمی را تشکیل میدهد که در دهلی جدید بین نمایندگان با صلاحیت افغانستان و هند امضاء شد برای میانجیگری ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ طبق این پروگرام هند علاوه بر تهیه سیسکالر شپ برای شاگردان افغانی در ساحت سینما، توگرافی، موسیقی، آرشیف، آرکیولوژی، طب، تکنالوژی و علوم و تپه برخی لوازم لابراتواری و درسی مکاتب و ترمیم ماشینهای تایپ و تکثیر و دستگا‌های سرد کننده هوای تعمیرات، برای بعضی شقوق هم مانند تدریس و تپه لابراتوار تربیوی زبان انگلیسی و موسیقی و سیورت متخصصین می فرستد و هم یکمده لوازم ساخت هند را تسلیم میدهد.

تبادل نمایشگاه‌های آثار هنری، هیات‌های هنر مندان آثار مطبوعاتی و مایکروفلم‌های نسخ خطی مورد علاقه طرفین نیز شامل این پروگرام دوساله می باشد. هند کار هیات باستانشناسان خود را با اشتراک باستانشناسان افغانی در میانگامی - السابق دوام خواهد داد و بعد از ختم حفاظه بودای بزرگتر بامیان مطالعاتی در مورد پاک‌کاری و محافظه برخی مغاره‌های دره فولادی انجام خواهد داد.



بناغلی محمد خالد رویشان معین وزارت اطلاعات و کلتور حین ملاقات با بناغلی نورالحسن وزیر معارف هند.

بناغلی محمد خالد رویشان معین وزارت اطلاعات و کلتور که در راس یک هیات مرکب از پوهاند میرحسین شاه رئیس پوهنشی ادبیات، بناغلی غلام سخی دانشجو، معاون اداره روابط فرهنگی وزارت خارجه و بناغلی غلام حضرت کوشان رئیس نشرات وزارت اطلاعات و کلتور یک هفته قبل برای انجام مذاکرات و امضاء پروگرام تبادل کلتوری و علمی بین افغانستان و هند به دهلی جدید رفته بود هنگام مواصلا ت به میدان هوایی بین‌المللی کابل به نمایندنده باختر آژانس گفت که وی ضمن ملاقاتیکه با بناغلی کجرال وزیر مطبوعاتی حکومت هند انجام داد با موصوف در مورد تبادل اخبار و معلوما ت مورد علاقه طرفین و مخصوصا رویسیت گرفتن یک پروگرام تولید فلمهای سینمایی مشترک افغان و هند مذاکره نمود و بناغلی کجرال موافقه و همکاری نزدیک وزارت مطبوعات هند را در زمینه وعده داد.

وزیر موصوف همانطور موافقه خود را عندالوصول یک یادداشت رسمی به ارسال یک متخصص به مطبوعه دولتی کابل جهت آشناساختن مژیدکارگان افغانی با ماشین طباعتی روتاری هموار بستر آن مطبوعه اظهار نمود.

بنظر بناغلی کجرال زمینه خوبی برای تبادل پروگرامهای رادیویی بین طرفین موجود است و همینکه تلویزیون در هند و افغانستان توسعه یافت امکانات همکاری در پروگرام و تخنیک بین هر دو کشور فراهم شده خواهد توانست.



بقلم دکتر ظاهر صدیق

ویتنام بعد از هتار که

بعد از آنکه بتاريخ هشت حمل کار کمیسیون چار عضوی نظامی در ویتنام پایان یافته و اسرای جنگی همه رها شدند و آخرین دسته قوای امریکایی نیز خاک ویتنام جنوبی را ترک گفتند. علاقمندان جر یانات بین المللی و ناظرین انکشافات جنوب شرق آسیا را بیشتر سه سوال بخود مشغول داشته است.

۱- چگونه میتواند در ویتنام اوضاع استقرار یافته و صلح ویتنام در لاوس و کمبودیا، بسط یابد.

۲- چگونه رقابتهای قبلی نظامی در ویتنام بهمکار یهای آینده میتواند مبدل شود؟

۳- اثرات آرامش هند چین بسایر مسایل بین المللی خصوصاً مسایل حاد آن از چه قرار خواهد بود.

استقرار او ضاع در ویتنام و هم آرامش او ضاع در کشور های لاوس و کمبودیا بیشتر مر بوط است بچگونگی انکشافات ویتنام. در ویتنام جنوبی باینکه قدمهای اول برقراری اور بند در آن کشور مسلسل برداشته شد اما هنوز این خوف در سراسر ویتنام جنوبی احساس میشود که قوای ویتنام شمالی و ویتکانگها آرام نخواهند نشست و فشار شانرا برای آوردن او ضاع بخواسته خود دوام خواهند داد، خصوصاً که خبر

های از سو قیات وسیع نظامی ویتنام شمالی از طریق خط هوچی من که از لاوس میگذرد انتشار یافت و ویتکانگها برای بسط قلمرو تحت اداره خود از فعالیت باز نه نشسته اند.

مذاکرات دو روزه وانتیو رئیس جمهور ویتنام جنوبی بارتیس جمهور و سایر رجال مسوول امریکایی در کلیفورنیا اواسط این هفته هم بیشتر از جهتی تنظیم شده بود تا حکومت سیگون از پشتیبانی ایالات متحده امریکا در صورت کدام هجوم قوای ویتنام شمالی و ویتکانگها از نزدیک اطمینان حاصل شد. جانب امریکا در حال حاضر از دو نوع همکاری خود با ویتنام جنوبی صحبت میکند، در قدم اول مساعدت مالی در حدود پنجمصد میلیون دالر و در صورت کدام تهدید مسلحانه از طرف ویتنام شمالی مساعدت طیارات امریکایی برای عقب زدن چنین حملهایی.

اگرچه از حلقه های مستوول امریکا باین عقیده میباشند که هانوی خطری را از ناحیه کدام هجوم ناگهانی برویتنام جنوبی قبول نخواهد کرد اما ذهنیت عامه و حلقه های رسمی ویتنام جنوبی بامشاهده پیش آمد های قبلی و موجوده تاحال نتوانسته اند خود را از خطر چنین هجومی مطمئن و مصون ببابند.

لذا رفع چنین خوفی در ویتنام جنوبی صرف در صورتی ممکن میباشد که تمام جوانب سواد موا فتننامه صلح را بپیر و ی کنند و با زامش اوضاع در آنجا زمینه را طوری مهیا سازند که در لا و سس و کمبودیا نیز صلح بمیان آمده بتواند.

تشریک سلسله ار قام در مورد تلفات و مصارف در جریان جنگ سه ساله ویتنام این حقیقت را نمایان می سازد که اکنون باید آنچه رقابتهای در حوضه تجویز دو جانب در جریان جنگ بهمکاری در حوضه آبادی ویتنام و حوضه هند چین مبدل شود قرار این ارقام که البته نمیتوان آنرا کاملاً واقعی خواند امریکا (۵۲۰۰۰) نفر تلفات داد و صد هزار میلیون دالر مصرف کرد همچنان ویتنام جنوبی پنجمصد هزار نفر تلفات داده خسارات

هنگفت مالی بان کشور وارد آمد و تقریباً ویتنام شکل خرابه را بخود گرفت. همچنان گفته می شود اتحاد شوروی در جریان این جنگ دو هزار میلیون دالر به ویتنام شمالی کمک کرد و بدرجه دوم آن مساعدتهای جمهوریت مردم چین بویتنام شمالی قرار میگردد و ویتنام شمالی و ویتکانگها هر دو در جریان این جنگ یک میلیون نفر تلفات دادند و خرابی ویتنام شمالی کمتر از خرابی های قسمت جنوب نبود.

قرار تذکر منابع امریکایی، واشنگتن آماده است برای اعمار مجدد ویتنام پنجمصد میلیون دالر کمک کند اما باین شرط که هانوی بفعالیتی علیه منافع ویتنام جنوبی دست نزنند و هم کشور های حوضه، خصوصاً کشور های عضو اتحادیه جنوب شرق آسیا که روز دو شنبه کنفرانسی را هم برای این کمک هادر کوالا لمپور دایر کردند با سایر کشور های جهان تاحال در حوضه همکاری با ویتنام اظهار آمادگی کرده

اند. اما بپهر صورت تاحال رقابت در زمینه همکاری برای اعمار و اسکان مجدد در ویتنام باندازه رقابت در ساحات نظامی نبوده است. دیدگاه شود ماههای آینده درین حوضه چه تمایل از طرف کشور های دارا خصوصاً آنها که سلاح شان درین جنگ طولانی بکار رفته بنظر خواهد خورد.

امادر حوضه سوال سومی همانطور که در آغاز بر قراری اربند ویتنام توقع میرفت اثرات این موضوع بر سایر مسایل حاد بین المللی چون بحران شرق میانه و اغزا یس در همکاری یهای جهانی آنی و چشمگیر نبود. مشکل شرق میانه نه تنها بر جایش ماند بلکه در روز های اخیر وخیمتر هم شده است. این بحران با فاعلا لیت های خراب بکارانه اسرائیل وسیعتر میشود و اکنون حکومت اسرائیل تصمیم گرفته پلان اسکان یهودیان را در قلم و های عربی که در جنگ جون ۱۹۶۷ آنرا اشغال کرده تطبیق کند.

درعین حال بحران نیم قاره هم بحال خود باقیمانده و در قاره افریقا سوال تبعیض نژادی و هم اختلافات سر خدی مردم اکثر کشور های آنقاره را چون سابق رنج میدهند باینصورت اثرات صلح ویتنام جز بصورت نسبی در همان کشور در سایر مسایل جهانی خصوصاً موضوعات پیچیده و مهم مشهود

نیست بسیار احتمال دارد هنوز جریانات هند چین توجه قدرتهای بزرگ را بخود معطوف داشته و در آینده سلسله فعالیت های پیهم در حل بحران بین المللی آغاز شود. اگر چنین باشد، مایه امید وار یست در غیر آن نا امیددی در زمینه حل بحران بین المللی دور خواهند کرد که این از خواسته و ضرورت جهان امروز نیست.



محمد حسین نهضت

پیوسته به گذشته

رمز پیروزی اسلام

((مردیکه می گوید پیغمبر است نباید خودش جامه اش را بشوید...))



پیغمبر اکرم (ص) از غنا یـــم جنگی مقدار زیادی به صفوان بخشید و آن قدر باین دشمن دیرین و سر سخت خویش عنایت فرمود که او گفت کسیکه نزد من مغبوض تراز همه بود محبوب تر از همه شد. نوشته اند صفوان طوری در کمند احسان پیغمبر اسلام (ص) اسیر شد که تا زنده بود به حیث يك عنصر فعال و علاقه مند برای اعتلای اسلام کار کرد کثرت بسی مناسبت نیست به داستان مسلمان شدن خود عمیر بن وهب بطور مختصر اشاره شود و این داستان از کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» نقل میشود این کتاب که نویسنده آن «کونستان ویر ژیل، گیو رگیو» دانشمند رومانی است شاید تاکنون نظیر آن کتابی محققانه و در عین حال ساده و روان در باره پیغمبر اسلام (ص) هیچ مسیئشرقی ننوشته باشد.

باید تذکر داد کتب تاریخی که به قلم دوستان نادان و یا دشمنان دانا نوشته شود از اعتبار ساقط است و بدان اعتماد نشاید اما کتابی را که یکنفر عالم متبحر بی غرض فقط برای تاریخ و تنها برای محقق مینویسد قابل توجه است توقع آن است که باید هر مسلمانی يك جلد از این کتاب را در خانه خود داشته باشد تا هم خودشمان و هم فرزندان شان به تاریخ درخشان رسول اکرم (ص) و سایر بزرگان صدر اسلام از زبان بیگانگان نیز آشنا شوند و با تحلیل های که از نظر روان شناسی و جامعه شناسی همچو محققین شایسته وار جمند درباره رهبران اسلام کرده اند استفاده کنند در عصر یکه انتشارات گمراه کننده و مبنی بر اغراض سیاسی و مذهبی عقاید مردم را تهدید میکنند به زبان علم و فهم و تحقق به عقاید حقه خود پابرجا و راسخ بمانند.

باری داستان ایمان آوردن عمیر بن وهب که از دشمنان سر سخت پیغمبر اکرم (ص) بود طبق نوشته این مولف معروف رومانی چنین است که ابو لهب پس از شکست در جنگ بدر در صدد افتاد تا کسی را پیدا کند و او را وادار سازد پیغمبر اسلام را به قتل برساند تا باشد که ندای اسلام در نخستین مرحله خاموش شود او با ابو سفیان و رضوان بن امیه در پی این کار بر آمدند تا آدم گشی را اجیر کنند و به مدینه بفرستند آنها میدا نستند محمد (ص) در مدینه زندگی بسیار ساده دارد در گاه او فارغ از کیروداز حاجب و دربان و دروازه اش بروی مراجعین باز است.

ابو لهب برای قتل پیغمبر بهتر از همین عمیر بن وهب نیافت برای اینکه عمیر مردی بود هم بیباک و جسور و هم پسرش در جنگ بدر بدست مسلمانان به اسیری رفته و عقده بخصوصی از محمد (ص) در دل دارد.

ابولهب معیت ابو سفیان و رضوان عمیر را خصوصی ملاقات کردند و او را به این کار واداشتند.

پس از آنکه عمیر این کار را قبول کرد قرار گذاشتند راز شان فاش نشود عمیر قصد مدینه کرد اما روی کار چنین جلوه داد که برای فدیة دادن به مدینه میرود تا فرزندش را از اسیری برهانند ابولهب مخارج سفر و نفقه عا یله اش را فراهم کرد عمیر مکه را به عزم مدینه ترک گفت به مجرد ورود به مدینه سراغ پیغمبر را گرفت گفتند پیغمبر در خانه خود است او مستقیماً روانه خانه پیغمبر اکرم (ص) شده همینکه به در سرا رسید بدون اذن وارد شد دید پیغمبر (ص) ردای خویش را خودش می شوی دید چشم پیغمبر به عمیر افتاد فرمود: پامن کار داری؟

عمیر بدون اینکه آری بگوید گفت: امر غیر عادی می بینم کسیکه ادعای پیغمبری میکند خودش به دست خود جامه اش را می شوید.

پیغمبر فرمود: برای چه غیر عادی است.

عمیر گفت: مردی که میگوید پیغمبر است نباید خودش جامه اش را بشوید این کار را بشوید این کار را بشوید این کار را بشوید

پیغمبر اکرم (ص) موضوع صحبت را تغییر داد و گفت: من میدا نم که برای انجام کاری اینجا آمده ای!

عمیر گفت: بلی من آمده ام پسر م را از اسارت نجات دهم بگو آیا چقدر بپردازم؟

پیغمبر فرمود دروغ میگوئی تو برای رهایی پسر ت نیامده ای بلکه برای کار دیگری آمده ای تو مامور شده ای تا مرا بکشی وقتی عمیر این سخن را شنید (طبق روایت) خنجری را که به زیر جامه پنهان داشت بیرون کرد و به زمین زد.

گفت یا محمد! جز سه تن از اعالی مکه که مرا مامور به قتل تو کرده اند احدی از این راز خیر نسه داشت و من یقین دارم آن سه نفر موضوع را به هیچکس نگفته اند تو از کجا خبر شده ای؟

باقیدارد
صفحه ۵



بناغلی محمد اکبر

که از یکی از ولایات کشور بکا بل آمد نسبت بلند رفتن کرایه سرویس شکایت داشت. قرار گفته برادر م بمجرد بلند رفتن مبلغ خیلی جزئی قیمت بطرول و دیزل موتور داران ولایات در قیمت کرایه حمل و نقل مسافری و اموال تقریباً سی یا چهل فیصد افزود نموده بودند و کسی نبود که علت را از ایشان بپرسد



پیغله نفیسه

من از مقامات مسئول خوا هشتمند م تا توسط شعبات مربوط در ولایات مراقبت جدی نمایند تا موتور داران به تعویل نظر حکومت از خودسری ها در مورد بلند بردن قیمت کرایه اجتناب ورزند.

بناغلی محمد اکبر ایوبی خیاط چنین اظهار نمود: از اینکه حکومت بمنظور انکشاف و تکمیل پروژه های اقتصادی خویش چنین تجویزی را اتخاذ نمود. اند منم بحیث یک هموطن این اقدام را یک کار نیک می دانم زیرا با این پول ناچیز که طبقه موتور داران از مفاد خالص خویش می بردازند قسمت عمده پروژه های انکشافی مملکت تکمیل

ت پتر ول و دیزل

که شرکت های حمل موتور های مجهز با ماشین های دیزلی که اکثریت می دهند هنوز هم ناچیز است

پیغله راضیه ایثار معلمه مکتب ترخانی نظرش را اینچنین ابراز نمود بلند رفتن قیمت بطرول و دیزل هر گاه بالای دیگر مواد تاثیر نیندازد، در حقیقت یکنوع کمکی است که مستهلکین آن برای انجام بیشتر خدمات عامه دولتی، می نمایند. من خودم به این عقیده ام که باید برای پیشرفت و اعتلای کشور خویش همه هموطنان با یک سهیم شوند و هر کس از طریق ممکنه برای انجام پروژه های انکشافی کشور که به پول ضرورت است و بگفته بناغلی کشکی وزیر اطلاعات و کلتور یک راه مشروع عایدات است همکار می نمایند و روی این اساس افزودی دو افغانی در قیمت بطرول و بنجاه پول در قیمت دیزل بذات خود سهیم شدن هموطنان ما را درین راه نشان می دهد.

پیغله نفیسه محصله یو لی تخنیک می گوید:
بلند رفتن قیمت بطرول گر چه در امور ترانسپورت و رتی مرکز کدام تاثیر و وارد نکرده اما قراریکه شنیده می شود قیمت کرایه حمل و نقل مسافری و اموال در اطراف کشور بلند رفته است و باید مقامات مربوط جلو این نوع خودسری ها را طوریکه وعده داده اند بگیرند.
وی گفت در همین چند روز برادرم



پیغله راضیه ایثار

دیگر مفاد خالص موتور داران است. من همیشه به چشم سر می بینم که هر سرویس لین شهری که من در آن رفت و آمد دارم در هر پیره تم از کم هشتاد نفر را نقل می دهند که

باین اساس در یک مرتبه رفت و آمد یکصد و شصت نفر مسافر می داشته باشد و چون هر نفر یک افغانی می بردازد هر پیره رفت و آمد آن یکصد و شصت افغانی می شود که اگر همین بس روزانه پانزده پیره داشته باشد در آن صورت در هزار چار صد افغانی عایدات دارد اگر مصارف هر پیره رفت و آمد را شش لیتر دیزل قبول کنیم در آن صورت در مقابل دوهزار و چار

صد افغانی عایدات صرف ششصد و هفتاد و پنج افغانی مصارف تیل خواهد شد که بادر نظر داشت مصارف در یور کلیتر و نگران و عوارض غیر مترقبه موتور باز هم روزانه بیش از یک هزار و پنجاه افغانی مفاد خالص بجیب آنها می افتد و در این صورت در مقابل یک هزار و پنجاه افغانی مفاد خالص صرف چهل و پنج افغانی نسبت به سابق بیشتر برای تیل می بردازند. حال شما از روی این حساب می توانید خودتان قضاوت کنید که چه تاثیری بر آنها وارد می کند.

رفتن قیمت بطرول و دیزل که باز هم غیر مستقیم به سود خودشان تمام می شود باید نفع عامه را در نظر گرفته و مراعات نمایند.

بناغلی محمد نبی راننده تکسی که فعلاً به شغل دیگری مصروف است اظهار داشت: راستش را بگویم در مدت چندین سالی که وظیفه تکسی رانی داشتم و از کابل به ولایات مسافری را نقل می دادم مفاد سر شاری نصیب می شد. در یک پیره رفت و آمد از کابل به مزار شریف و برعکس آن که دو روز را در بر می گرفت صاحب دوهزار

افغانی می شدم که این پول مفاد خالص بود و اگر امروز هم به شغل سابق مصروف می بودم در مقابل این بلند رفتن قیمت کدام ادعای اضافه ستانی نداشتم. زیرا از مفاد خالص صرف یک مبلغ ناچیز کم می شد و بس.
یک مامور وزارت معادن و صنایع که از اظهار نام خود معذرت خواست چنین اظهار نمود: من از خود کدام موتوری ندارم ولی چون همه روز سروکارم با سرویس های شهری است از روی تجربه می توانم بگویم که تاثیر افزودی ناچیز در قیمت بطرول و مخصوصاً دیزل فقط در عایدات خالص یاب به عبار

انسان گمگشته باید خود

«سوامی رنگه ناته ننداجی» میگوید:

«انسان معاصر که پرورده تکنالوجیست در بند مادیات گیر مانده است از نیرو، «من» او بزرگ شده و همه جا را فرا گرفته است این «من» در درون او قوه‌ی بی‌متراکم ساخته است .

این قوه، سرکش و خرابگر است. باید این قوه را لگام زد و این «من» را مهار کرد»



«... بسیاری از مردم، در موجهای یک زندگی مطلقاً مادی گم شده‌اند.»

میشود او را تنها «سوامی» صدا زد . البته که سوامی جزء نامش نیست . در باره کلمه «سوامی» ازش پرسیدم ، جواب داد:

«سوامی» مفهوم بزرگی دارد. ولی میشود از نظر لغت آن را «رفیق» و یا چیزی نظیر آن معنی کرد .
«سوامی رنگه ناته ننداجی» در سال ۱۹۰۸ میلادی در دهکده «تریکور» ، واقع ایالت «کیرالا» به جهان آمد. پس‌انتر هابود که به جنبش فرهنگی را مکرشنا پیوست. این کار در سال ۱۹۲۶، در میسور صورت گرفت. «رنگه ناته ننداجی» در آن هنگام هژده سال داشت. شش سال رادر میسور ، در خدمت این جنبش به سر برد. از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۲، در رنگون زندگی میکرد. سپس به کراچی رفت و تا سال ۱۹۴۸ در آن شهر ماند. درین هنگام به جمع آوری اعانه برای درماندگان پرداخت و در قحطی معروف بنگال در سال ۱۹۴۳، به اندازه یک هزار و دو صد و پنجاه تن برنج به کلکته فرستاد . به همین صورت ، برای گرسنگی زدگان بنگال و بهار و کولرا زدگان ایالت «کیرالا» بیشتر از یک صد و پنجاه هزار کلدان گرد آورد .

وی بارها از طرف حکومت هند دعوت شده است تا در اکا دمی اداره و در کالج دفاع ملی در دهلی جدید برای شا گران سخنرانی کند .

«سوامی» در عین زمان عضو کمیسیون ملی هند برای همکاری با یونسکو میباشد .

«سوامی» در بیشتر از چل و شش کشور سفر کرده و به سخنرانیهای در زمینه های روحی و فرهنگی پرداخته است . خرج بسیاری از این سفر های او را حکومت هند پرداخته است. چنانکه وی به حیث پیام آور واقعی هندوستان به کشور های سیرالانکا، برما، سنگاپور، مالیزیا، ویتنام جنوبی، کمبودیا، تایلند ، اندونیزیا، جاپان و فیجی به مسافرت پرداخته است . همچنان به بسیاری از کشورهای اروپایی ، به شمول پولند، چکوسلواکیا، اتحاد شوروی اسپانیا و بریتانیا سفر کرده است.

دوید و گفت : « شما آمده اید که ما را جادو کنید؟ » من جواب دادم : « برادر، شما قبلا جادو شده هستید این زندگی ماشینی شما را جادو کرده است .» این مرد امریکایی خشمگین شد و گفت : « در هندوستان هموطنانتان گرسنه و پر هنه روی سرکها میخوابند ، بروید غم آنان را بخورید .» من در جواب گفتم : « درست است که مردم در هندوستان گرسنه و برهنه هستند و درست است که روی سرکها میخوابند، ولی با اینهمه میخوابند. یعنی خواب دارند، مگر شما با وجود این وسایل ناز و نعمت باز هم خواب ندارید . ناراحت و نگران هستید .»

این مرد که شست و پنج ساله است و دوهفته پیش در ادیتوریم پوهنتون کابل سخنرانی ایراد کرده ، «سوامی رنگه ناته ننداجی» نام دارد .

پوست قهوه یی دارد و لا غر اندام است . موهای سرش سپید میزند . با اینهمه پر نیرو و استوار به نظر میرسند . با انگلیسی روانی صحبت میکند. در حالیکه چشمهایش درخشش خاصی داشت ، گفت :

«سوامی» در رنگون زندگی میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند.

پوست قهوه یی دارد و لا غر اندام است . موهای سرش سپید میزند . با اینهمه پر نیرو و استوار به نظر میرسند . با انگلیسی روانی صحبت میکند. در حالیکه چشمهایش درخشش خاصی داشت ، گفت :

«سوامی» در رنگون زندگی میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند.

مکت کوتاهی کرد و بعد لبخندی چهره قهوه یی رنگش را منبسط ساخت :

«سوامی» در رنگون زندگی میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند. در آنجا در یک مدرسه تدریس میکند.

دش را باز یابد



«سوامی هرزده ماه رادر سخنرانیهها در اضلاع متحده، کانادا، مکسیکو، کیوبا و کشور های دیگر سپری کرده است.»

«سوامی رنگه ناته ننداجی» نویسنده بیست پرکار و توانا که نوشته های بسیاری دارد. درین میان دو کتاب وی آوازه بیشتری به دست آورده است:

نخست، «ارزشهای جاویدانی برای یک جامعه متغیر» که ۸۰۴ صفحه را در بر میگیرد، دوم، «پیام اوپا نیشادها» که حاوی ۵۸۷ صفحه است.

«سوامی رنگه ناته ننداجی» عقیده دارد که در درون انسان نیرو های نهفته بی موجود است و باید ازین نیرو ها بهره برداری شود:

«آدمیان برای بهره برداری ازین نیرو های نهفته، به ترتیب و رشد روانی نیاز مند هستند. ما امروز کودکان خودمان را از دونظر پرورش میدهیم: نخست، از نظر بدنی. دو دیگر، از نظر ذهنی. اما غالباً روان او را فراموش میکنیم، حالانکه روان او نیز به پرورش نیازمند است. در واقع، یکی از اساسات کاربیمبران پرداخت به روان آدمی و نیرو های نهفته در روان آدمیست.»

دانشمندی عقیده دارد که پیشرفتهای مادی به تنهایی، برای آدمیان خوشنودی بار نمیتواند آورد میگوید:

«انسان معاصر که پرو رده تکنالوجیست، در بند مادیات گیر مانده است. ازینرو «من» او بزرگ شده و همه جا را فرا گرفته است. این «من» در درون او قوه بی را ایجاد کرده است. این قوه سرکش و خرابگر است. باید به این قوه لگام زد. این «من» را باید مهار کرد و این کار صورت نمیتواند

«سوامی رنگه ننداجی» با نویسنده نوشته اتا شمه مطبو عاتی سفارت هند (طرف چپ) نیز درعکس دیده می شود

گرفت، مگر با رشد روانی، و این رشد روانی نیاز مند به ترتیب و پرورش روان است.

به نظر «سوامی رنگه ناته ننداجی» هرگاه به این پرورش روانی نپردازیم نتیجه اش ناخشنودی عمیق است. همان ناخشنودی و نا رضایی که در کشور های صنعتی غرب بسیار سراغ میتواند شد. همان ناخشنودی که ده ها هزار جوان غربی را به سرزمینهای شرق آواره میسازد. خردمندی هندوستانی، گناهی را متوجه تکنالوجی نمیداند. بر عکس فکر میکند که:

«ماشین تمدن معاصر ما را ساخت. تکنالوجی تقصیری ندارد. اصلاً تکنالوجی مانند نوکر، خوب است و مثل بادر، بد، به دست ماست که تکنالوجی را چگونه به کار میبندیم. باید کاربرد درست ماشین را دریابیم.»

«سوامی» عقیده دارد که تکنالوجی بیشتر از همه باید وسیله وحدت و یکپارچگی آدمیان شود. میگوید: «آدمیان برای وحدت و یکپارچگی به مفاهمه نیاز مند هستند. این مفاهمه، به سویه جهانی ازراه تکنالوجی معاصر کاملاً امکانپذیر است. آدمیان برای رسیدن به خوشبختی به این وحدت و یکپارچگی ضرورت دارند. هر وقت آدمیان با

هم ر و به رو میشوند، باید برای گفت و شنود مفاهمه باشد، نه برای زور آزمایی و رقابت. برای کنار لازم است عناصر و صفات نیک درون آدمی پرورش یابد و نیرو مند شود. صفا و دوستی نیرو مند شود. نفرت و دشمنی از میان برود.

درباره حکایتی به خاطر دارم از زاهد معروف «رابعه»، از «رابعه» پرسیدند: «آدمهای نیک را دو ست داری؟» جواب داد: بلی، دو ست دارم. «باز هم از او پرسیدند:» از آدمهای بد متنفر هستی؟» در پاسخ گفت: «فرصت نفرت داشتن ندارم.»

این است نمونه صفای طبیعت عنصری که برای خوشبختی آدمیان کاملاً ضروریست. از «سوامی رنگه ناته ننداجی» پرسیدم:

«هیچ لازم نیست که از مقابله و زور کار گرفت، حتی اگر برای به دست آوردن حق باشد؟» جواب داد:

«اگر لازم باشد، باید قوه به کار برد. ولی باز هم حد اقل قوه را باید به کار برد. نباید درین امر زیاده روی کرد.» پرسیدم:

«اما این تقسیم جهان چه میشود؟ این تضاد اردوگاه ها را چه میگوید؟»

با آرامش گفت: «آدمی سر انجام به رشد روانی و تبارز عقل میرسد. سازمان ملل متحد، خود نمونه بی از رشد روانی آدمیان و مظهر قشنگی آدمیان برای یکپارچگی و وحدت است.»

«سوامی» عقیده دارد که هنر وسیله بیست که میشود از ان برای رشد روانی و پرورش روان کار گرفت. به شرط آنکه هنر عامیانه نشود. به نظر خرمند هندو ستا نی هنر عامیانه فاقد ژرفنا و عمق است و تنها جنبه هیجان آفرینی دارد. او درباره هنر مدرن میگوید:

«هنر مدرن پهلو های اخلاقی دارد. باید این پهلو ها رشد یابد و تکامل کند. هنر باید حاوی ارزشهای جاویدانی باشد»

پرسیدم: «منظور تان ازین ارزشهای جاویدانی چیست؟» گفت:

«مثلاً کمک به دیگران و فداکاری به خاطر دیگران از ارزشهای جاویدانیست.»

در حالیکه پیاله قهوه اش را آرام آرام مینوشید، زمزمه کرد:

«انسان باید آنچه را که گم کرده است، باز یابد. خودش را باز یابد...»

(پایان)

ماشین تمدن معاصر ما را ساخت، برین اساس تکنالوجی تقصیری ندارد

اصلاً تکنالوجی مثل نوکر، خوب است و مانند بادر بد است. باید کاربرد درست ماشین را دریابیم.





برای کریستین کا فمن یک رویای غیر قابل یقین بود، روزیکه برای نخستین بار در درامه «امیلیا کلوتی» در همبورگ ظاهر شد.

«کریستین» بایکفو تو مودل بنام «لسلی آلن» رسماً ازدواج نمود ولی «کریستین» تر جیح داد خود شهر را وقف پرورش دخترانش بنماید. از اینرو از محاکم امریکا اجازه گرفت که دختران باید با «کریستین» باشد روی این فیصله امریکا را ترک گفته بسوی ارو پاشتاقت.

در فیصله محاکم این موضوع نیز شامل بود که مصارف تربیه اطفال باید از طرف «کورتیس» پرداخته شود و چون دلیل طلاق ذکر نشده باید مصارف گرایه «کریستین» و اطفالش «از امریکا بهر کجایی که می روند بدوش «کورتیس» باشد هم چنان تصویب شد اگر «کورتیس» خواسته باشد در هر سال چهار هفته را می تواند نزد اطفال خود سپری بنماید و یا اطفال را نزد خود بهر کجاییکه خواسته باشد با تادیه مصارف آن طلب نماید. که باین فیصله مراوده بین کورتیس و کریستین و اطفالشان قایم بود دخترک ها غالباً برای پدرشان نامه می نوشتند و رسم های طفلانه تهیه و برای پدر خود بامریکا می فرستادند و بدو تا هیچ گونه داعیه مطابق به فیصله قبلی محاکمه از هر دو طرف عمل می شد. چنانچه سال گذشته آواتیکه «کورتیس» مصروف بازی یک فیلم بود و غالب صحفته های فیلم

ژوندون

دیگر شهرت و حیثیت هنری خود را بکلی از دست داد زیرا برای او مقدور نشد که فیلم ارزنده و هنری و آن چیزهاییکه مردم می خواهند تهیه و عرضه کند تا شهرت او مصئون از افول می ماند. وقتی که او در «میونشن بکمال آرامش خاطر طرز زندگی می کرد یک راپور آزاردهنده را ملاحظه کرد که شوهر او تصمیم گرفته توسط وکیل مدافع خود دخترهایی را که محصول ازدواج او با «کریستین» می باشد گرفته و بامریکا ببرد تا طوریکه می خواهد آنها را تربیت و پرورش نماید.

راپور توضیح می کرد که وکیل «تونی» در «سانتا مونیکا» این موضوع را تحت بررسی و مطالعه گرفته و سر انجام فیصله از محاکمه اخذ نموده که برویت آن فیصله باید دخترها نزد «پدرش» بمانند تا بوجه بهتری آینده شان تا مین شده بتواند. این فیصله ضربه شدیدی برو حیه «کریستین» تولید کرده و گفته است از آنجا بیکه اطفال خود را بیشتر از جانش دوست میدارد تا آخرین لحظه در قسمت دفاع از این فیصله قیام خواهد کرد و موضوع را به نفع خود بر خواهد گرداند.

جریانی در خلال دهسال :

«کریستین کا فمن» ستاره زیبا و با استعداد آلمانی در سال ۱۹۶۳ درست در فرصتیکه هجده سال از عمرش میگذشت «باتونی» کورتس هنر پیشه خوش قیافه امریکایی که بیست سال از او بزرگ تر بود در «لاس ویکاس» با هم ازدواج کردند که این ازدواج بهر طریقی بود پنجسال عمر کرد و در طول این مدت «کریستین» از شوهرش دودختر دنیا آورد. بعد از وی بسیاری از موضوعات عادی مناسبات این زوج بهم خورد و در سال ۱۹۶۸ ارشته زناشوی شان بدست خودشان منقطع گردید. ولی «تونی» روی حسادت و انتقام طلبی هایی که خاصه اوست ده روز بعد از طلاق از

یگانه مایه امید واری وزندگی کریستین همانا دخترانش الکساندر و والگرا می باشد که با موجودیت آنها خود را خوشبخت حس می کنند

سباززه یک ستاره سینما بخاطر کودکش

Christine Kaufmann

«کریستین کا فمن» می گوید بخاطر اصول باطفاالش مانند شیر یست که مغلو بیت نمی پذیرد تونی پدر اطفال عقیده دارد که در آلمان دختر هایش خوب تربیت نمیشوند سرنوشت دودختر کوچک در میان اختلاف پدر و مادر شان تاکنون تعیین نشده است.



در شهر میونشن یک ستاره زیبای سینما که امروز جز یک مادر بدبخت و شکست خورده بیش نیست با تشویش و یاس زندگی می کند و هر آن از ترس اینکه مبادا دخترک های او را از نزدش گرفته و به امریکا ببرند، دل در سینه اش تکان می خورد و بقول خودش خواب و آرامش را بکلی از دست داده است دخترها چه «کریستین کا فمن» که روزگاری از ستاره های نهایت مقبول و قبول شده سینما بود اکنون فقط دلش را بدختر هایش خوش نگه داشته که این





تونی کور تیس به اتهام حمل مواد مخدره دستگیر شد .

های «کور تیس» در حالیکه دروازه زنده نگه داشته باشد .
 های کمپنی های فلم چه در ارو پا او بقول خودش فقط با دخترهایش
 دل خوش بود و این زریه ادیکه دامن
 بود با این وجود ، او از شرکت
 در فلم ها کناره گیری نمود و برای
 اینکه تاحدودی مصر و فیتی بر ای
 خود یافته باشد بحیث تر جم ان
 خود را بکار شامل نمود چه او به
 پنج لسان زنده دنیا تسلط داشته
 و خیلی هم خوب و روان حرف زده می
 تواند .
 هم چنان برای اینکه شهرت او
 نزد مردم مانده بتواند گالری
 مود های طفلانه را تدویر کرد تا از
 یکطرف پول بدست آورده باشد
 و از طرفی هم خود را در اذهان مردم
 باقی در صفحه ۶۳

در ترکیه تهیه و فلمبرداری می شد
 «کور تیس» از کریستن خواست
 اطفال رابه ترکیه بفرستد که این
 خواهش از طرف «کور تیس»
 قبول و اجرا شد و مقابلتا چهار هفته
 بعد اطفال دو باره بمیونشن برگشتند
 هم چنان در سال ۱۹۷۲ نظر به
 تقاضای «کور تیس» کریستن
 اطفال رابه لندن فرستاد و لی سه
 روز بعد دایه ای اطفال از لندن به
 میونشن برگشت «کور تیس» از این
 جریان متحیر شد و علت باز گشت
 منفرد او را توضیح خواست او گفت:
 «کور تیس» با اطفال بسوی روم
 پرواز کرده و موجودیت او را در این

«سیلوا» بالحن نهایت تند بوی
 گفت :- وقتی شخصی مانند تو که
 توام با مواد مخدره در میدان هوایی
 لندن دستگیر و بدام پولیس می
 افتد مسخره تر از آن در کسره
 زمین چیزی وجو ندارد نخست باید
 خودت را از تحقیر و اگر اه مردم
 نجات بدهی و بعدا

در همین فرصت تیلفو قطع
 می شود و در نتیجه «کور تیس» آگاه
 می شود که چه بلا و مصیبتی دامن
 گر او گردیده است . سراپای او را
 لرزه و از نعاش فرا میگیرد و
 چشمانش آکنده از اشک می شود
 و یکدقیقه بعد فریاد میزند و روی
 صحن اتاق برادرش از هوشش در
 می رود .

تصمیم کریستن در برابر گدی
 هایش :-
 «کور تیس» همواره بد دختر هایش
 «گدی گکها» خطاب می کرد و
 آنها را بی نهایت دوست میداشت
 متعاقبا دختر که ها هم بقدری کافی
 مادر خود را دوست میداشتند زیرا
 آنها با مادر خود سخت عادت کرده
 بودند و اینکه اکنون با «کور تیس»
 استند بدون شك ناراحتی های جدی
 دارند .

«کور تیس» از اینکه بد دختر
 هایش انگلیسی یاد داده بود خیلی
 متاسف است زیرا او می گوید
 چون آرزوی کور تیس بود که باید
 دختر هایش بزبان انگلیسی تکلم نمایند
 جداسعی کرد تا این مامول را بر
 آورده سازد چه او شوهر خود رابه
 مشابه یک پیشوا احترام می کرد
 و سر پیچی را از ادامه و خواسته
 هایش گناه می شمرد و همین اکنون
 با وجود همین حرکت ناجوا نمردانه
 او ، باز هم او را دوست میدارد و
 برایش هیچگونه آزار و اذیت را
 روا نمیدارد .
 چنانچه بیاس احترام بخواسته



زمانی زن و شوهری مهربان بودند

سفر غیر لازمی می پنداشته صواب
 دید که او به آلمان برود .
 «کور تیس» از این ماجرا دلخور
 شد و یک ناآرامی باطنی او را مجبور
 ساخت تا جریان رابه «سیلوا بیگار»
 برادرش باز گو نموده و در صد



کور تیس از ازدواج گذشته خود
 نیز فرزندانی دارد

تردغه وخته پوری په ښار کې د گاونډیانو سره په یوه حویلی کې هیڅ اوسیدلی نهوم، ځکه چې مجرد وم اومجردو خلکو ته چاکور په کرایه نه ورکوو په ښارونو کې دقاعده و اودا له دی کبله چې مجردان ښایي په اپارتمانو کې واوسېږي چیرته چې د گاونډیتوب حقونه نه مراعاتیږي او اخلاقي مسادونو سرته رسولو په لار کې چاته کوم قید نه وي .

دځینو خلکو سره دا عقیده وه : مجردان که هر څومره ښه خصوصیتونه ولري بیا هم داعتماد اوعتبار وړ نه دي، ځکه دغو بی کورو او درېدر خلکو یوشوم ذهنیت پیدا کړی اوتر اوسه پوری دچا دمغزو څخه وتلی نه و .

دقاملونو په منځ دمجردو خلکو اوسیدل دځینو جنایتونو اوخیانتونو باعث کیده اودا دټولنی نارسایي وه چې هیڅوک په دی نه وو پوه چې: دی په نورو څه حق لري اونور دده په مقابل کې کوم حق لري .

دفرد اوجامعی دمتقابله مسئولیتونو څخه چې دیو اوبل په وړاندې یی هډو خبر نه وو په همدغو اخلاقي او اجتماعي حقونو او مسئولیتونو یی خبری و و چې دیوی ټولنی غړی په خپلو منځونو کې یی اعتماد اود ځینو خیانتونو مرتکب کیدل .

زما لومړی خل و چې دخپلی وړی کورنی سره می په ښار کې یو کور په کرایه نیولی و مخکې له مخکې می دخپلی تجربی له مخی دا تصمیم نیولی و چې ښایي دخپلو گاونډیانو سره داسی نیکه گوزاره وکړم چې زما د کورنی په ښه حیثیت تورېکی نه شی اوچې کله دغه کرایي کور پرېږدو نو بی له دی چې گاونډیان زموږ په تلو خپه وی خوشاله نه شی داهم یوه مفکوره وه چې باید دغه گاونډیان زما دښی گوزاری په اساس زما دکورنی دراتلونکو دوستانو له ډلی څخه وشمیرل شی .

په همدی سبب می هلته دډیره کیدلو له لومړی ورځی څخه دښی گوزاری او ښه پیش آمد بنسټ کینود ، دخپلی کورنی په هر غړی باندی می دا ټینګه هم وکړه چې دخپل اخلاقي او اجتماعي مسئولیت په نظر کې نیولو سره خپل اود گاونډیانو حقونه وپېژنی او په درنده سترګه

ورته گوری . دبلې خوا : نوموړی کور دمالک خبره راسره هم امانت وه چې به لومړی ورځ یی راته ویلی و . «زه دکورد کرایي دومره محتاج نه یم بلکې دخپل گاونډی ښی گوزاری او شرا فتمندانه پیش آمد ته ضرورت لرم »

هوکی زما کورنی بی له دینه هم ددغسی شرافتمندانه رویی اروزمنده ده ، ځکه زما کورنی ته ، دی خبری دومره نویوالی نه درلود ، خو زما گاونډیانو ته بیخی نوی خبره وه ځکه مونږ داطراف خلکو، دخپل ممنوع په وړاندی مینه اخلاص، همدردی، ورور ولی، مرسته او داسی نور انسانی او بیبا پښتنی خصوصیتونه زموږ پښتنی خاصه وه، داخلاقود ښیوالی اوناو لتیا څخه پاک وو . دا سبب و چې په ډیر کم وخت کې زما گاونډیانو زموږ دښی گوزاری مرهون شول ما هڅه درلودله چې دهغوی

دښخی نوم یی ضیاء کله وه . دا هم له عمره خوانه وه ، چې سترګی اوبښکلی صورت یی درلود ، خوله یی همیشه دپاره له خوږی خندا څخه ډکوه د تجمل او سینګار سره یی ډیره مینه وه ، تل به تری دپودرو کریمونو او صابونونو خواږه بویونه راتلل داهم دخپله ژونده راضی اود غریبی یی ښه خوراک کاوه . نور منځ لوڅی وه خو کله کله به ښارته په چادری کې تله ددی علت دا و چې : خیالګلی په خپل زړه دیونس سره واده کړی و اود خپلو وروڼو څخه ډاریدله چې گوندی به دی گناه هغه ونه وژنی .

دوی ټولو په دغه بیوزای کورنی کې دخپل ژوند څخه پوره رضایت درلود په ډیره خوشحالی به یی خپلی شپې ورځی تیرولی همیشه ددوی د کورنی فضا له مینې او محبت ډکوه . زما همیشه زړه و چې د خپلو گاونډیانو سره می ورځ په ورځ د



«رازقی» نړیوال

گاونډی



په وړاندی دخپلو اخلاقي او اجتماعي مکلفیتونو له عهدی څخه په ډیر ښه شان و وځم .

دا وخت و چې مونږ دهغوی په منځ کې اود هغوی په زړونو کې لوی مقام موندلی و زما دگاونډیانو په منځ کې یو کارګر هم اوسیده چې یونس نومیده ده ، دپلار، ښخی ، یوه ماشوم زوی او لور سره ژوند کاوه .

یونس په یو سترګه معیوب په پښو گوډ لهونی ټیټ و ښه خیره یی درلودله له عمره ځوان او همیشه په خوشحاله بریښیده یونس د غریبی سره سره دخپل ژوند څخه نا راضه نه و .

پلاری اصف له عمره یوڅ او په صورت کمزوری و ، داعصابو د ضعیفوالی له کبله یی همیشه لاسونه رپریدیدل دسترګو دیدی هم کم و ، ده دیوی نساجی په فابریکه کې کار کاوه

ښه نیت له کبله ناست ولاړ ډیره شی خوداچې بی درخصتی له ورځو می بل وخت نه درلود چې داکارو کړم او دبلې خوا می دمیلمه دقبولودپاره ورځای هم نه درلود ، داوجه وه دمخامخ کیدلو په وخت کې به می دهغوی سره په تش سلام علیک اکتفا کوله .

ضیاء گلی لاد یونس دسختی ژوبلی ترڅی خاطر یی هیری کړی نه وی . یونس څوکاله دمخه په یوه ترافیکی پیښه کې ، دموتور دتصادم له کبله سخت ژوبل شوی اود یوی سترګی اوپښی سلامتیا یی له لاسه ورکړی وه په دغه ناوړه پیښه کې نژدی و چې د خپل ژوند سره خدای پامانی هم وکړی خود غریب پلار په مرسته اود خپلی مهربانی ښخی په پاملرنه له دغه بلانه بچ شو ، ځکه زموږ په ټولنه کې دکارګر سره څوک دومره

مینه نه لری چې دهمدردی وړ یی وېرلی . په دی وروستی هفته کې ورته خپلی ښخی وویل چې دمیلی او ساتیری دپاره په یو ښه ځای ته لاړشو ده ورته وویل .

- ښه داده چې درخصتیو په ورځو کې کار وکړم خوچې خوافغانی وکړم او ستاسی گوزاره پری جوړه کړم (دساږه اوسیلی سره یی ورته زیاته کړه) کارګر کله درخصتی ورځ لری اوکله میلوته جوړدی! ضیاءده په خبره قناعت وکړ او د میلی څخه تیره شوه .

ددی مطلب دپاره سر دپنجشنبی له ورځی څخه دیوه مامور کور ته ورغلی و چې هلته څه کار و کړی دامامور دده آمره و ترکومه حده چې دیونس امر ماییزانده بدسپری نه و دیونس سره یی ډیره مینه هم درلودله ده ددی دپاره چې یونس سره مرسته وکړی اود رخصتی ورځ یی په وزګار تیا تیره نه شی نود رخصتی ځینی ورځی به یی خپل کورته بیوو اودلږ کار په مقابل کې به یی ډیره اجوره ورکوله .

یونس دجمعی ورځ هم د هغوی کره تلی و

ضیاء به همیشه موږ کره راتله او هرڅه چې به یی په کارشو زموږ څخه به یی وپل ، دی زموږ په منځ دیوی خور حیثیت درلود اودا ددی ښه خو و ، چې مونږ ته یی رانژدی کړی وه خو ورځی دمخه هم موږ کره راغلی وه او ډیر سره مشغول شوی و .

له وخته ما تصمیم درلود چې واده وکړم داموضوع می دی ته وړاندی کړه چې په دی برخه کې راسره دخور ولی مرسته وکړی .

زما دکور نه ډیره لیری نه ، په یوه کور کې مایوه پیغله لیدلی چې می خوبښه شوی ده .

غوښتل می چې دهغی سره دمروادی په وجه پیژند گلوی پیدا کړم ترهغی وروسته که می په زړه شوه نودواده غوښتنه به ترینه وکړم . تردغه وخته پوری ماهیڅ یوی پیغلی ته په خپل لاس داسی لیک نه و ورکړی ضیاء راته ددی جوگه شوه چې زما غوښتن لیک هغی پیغلی ته ورکړی او د هغی له خوا ثواب په هم ماته بیرته راوړی .

ما مخکی له مخکی خخه دی کارته چمتوالی درلود هغی ته می لیک تیار لیکلی په جیب کی پروتو نوموړی لیک می هغی ته ورکړي .

دخپلی وظیفی خخه نوی راغلم، دریشی می بدله کړه غوښتل می چه بیرته زرشمار ته لارشم، نومی دماما دزوی سره له کوره راووتلم. کله چه دضیاء دکوټی له مخی نیریدلم، داپه مخه راغله او په خندا می راته وویل : - ستا لیک می هغی پیغلی ته ورکړي

دی نورخه هم ویل غوښتل خوما په خه استغنا سره دهغی نور ویل بل وخت ته وځنډول داځکه چه دلته می دگاونډیانو په مخکی دهغی سره په دی موضوع باندی خبری کول نه غوښتل خو هغه زما ددی مفکوری خخه اگاه نه وه .

زه ورته پښه نیولی ولاړوم چه دی وروستی خبره داسی پری کړه . - مفصلی خبری به درته بیگانه وکړم . ددی سره سم له پوریو خخه کوز شوم .

دضیاء په دی خبره کی ډیر ښه زیری پتو هغه چه زما دژوند سره مستقیمه اړیکه درلودله . .

زه روان وم خو سوچ می دهغی د وروستی خبری سره مشغولو او په فکر کی می تکرارید له چه (مفصلی خبری به درته بیگانه وکړم) ایا دا مفصلی خبری به خه رازونه دخانه سره لری

دضیاء خبری خومره خوږی اوله خوشحالی خخه ډکی وی کنه دازما خوشبینی وه راته ښی ښکارید ی . دغو مفصلو خبرو راته په ذهن کی خینی مثبت اومنفی پوښتنی خلقکولی اودغو پوښتنو زما په زړه کی ډول، ډول اړخونه بدلول رابدلول

ایا که مثبت وی زه به خومره بختور یم . . . او که منفی وی دفسر سلسله به می بیا دواړه ضیا ته ورسید . . . ښار ته پلی روان وم مگر روحا بل چیرته وم . . . ناکراری او هیجانونو رادمخه کړی وم . . . زړه می نارامؤ . . . تلوار می درلود چه زر کورته ستون شم اود ضیا مفصلی خبری دزړه په غوږو وآورم .

کاشکی چه یوځل خومی په ډاډه زړه اوریدلای هم وای . . . مگر ډیر

افسوس . . . چه هیڅکله نه ؟ له ښار ډیر زر کورته راستون شوم په کور کی ترهغی چه ضیا وگورم ډیر نارام وم دغه پت انتظار . . . دضیاء دمفصلو خبرو اود خپل لیک خواب خورولم . . . کله می په ذهن کی دضیاء خیره مجسم کیدله او کله په بیا هغه پیغله زما سترگو ته نیغه ودریدله .

په کور کی له یوی کوټی پلی ته ننوتلم، راننوتلم تراوسه لادمانښام ډوډی تیاره نه وه . . . ناستی مزه نه راکوله او په ولاړه می کرار نه کیده فرصت می کوت چه دضیاء حال واخلم که یی وویم حتی دډوډی خوړلو دمخه ورځنی دغه مفصلی خبری وآورم

خوتر دغه وخته کور ته لانه وه راغلی ډوډی می په پوره تلواروخوړله خوبیا هم دا راغله بیا می په یوه بانه دهغی پوښتنه وکړه بیا هم دهغی خه پته ښکاره نه شوه . . . په خپله کوټه کی می په قدم وهلو پیل وکړ چه له چانه می واوریدل .

یونس (سخت ټپی شویدی!) زړه می یو سخت درز وخوړ او په پوره بی صبری له کوټی دباندی ووتلم . . . دضیاء خبری می دگاونډیانو په منځ کی واوریدلی . . . هغه رانه خه لیری ولاړه وه . . . نوځکه می ونه کولای شو چه پوره پوښتنه ورځنی وکړم . . . بیرته کوټی ته ننوتلم . . . ورور ته می وویل :

- هرکله چه ضیاء راکوزه شوه ورته ووايه چه (زه ورسره کسار لرم .

ضیا راته په وړه کی ولاړه وه . . . وربنکاره شوم زړه زبیبلی ورخطا، سری سترگی نامرتبه وپښتان یی ښکاریدل . پوښتنه می ځنی وکړه - چه خیر دی خه پښی شویدی؟ دی په داسی حال کی چه لږزیدلی لهجه یی درلودله په پوره خواشینی یی خواب راکړ :

- یونس بیچاره دخپل آمر په کور کی کار کاوه بشس پری رالویدلی او ککری یی ورته ژوبله کړیده . . اوس هغه په روغتون کی بستر دی ددی مایوسانه خبری ډیر هیجانی وی او زه یی زښته زیات دخپلی اغیزی لاندی راوستلم . . . خوله می له خپگانه بیرته

پاتی شوه، ددی د مازیگر دمفصلو خبرو وعده رانه بیخی هیره شوه . . . دخواری ضیا شوم تقدیر دپوره تعجب سره مخامخ کړم دخانه سره می وویل هی کمبختی ضیا ! ماورته وویل :

کله چه روغتون ته تللی زه به هم درسره لارشم لږ خه وروسته راته غږ وشو چه ضیا راته ولاړه وه ورورتم، هغی وویل :

دریشی دی واغونده ! ماهم دخپلی کورنی په سلا دریشی واغوستله داراته په رښتینی ډیره بیوزلی ښکاره شوه ځکه تیرماسخوتن دی . . . اوددی سره هیڅوک ملگری نشته چه غمخواری ورسره وکړی

خسری (اصف کاکا) دنساجی په فابریکه کی ښکار دی، بچیان یی هم ډیر واره دی . . هغونی هم دپلار د کار ځای ته تللی وو . . . شپه او خوانه ښځه . . . یوازی . . . لیری روغتون دا پوښتنی زما په ذهن کی تیریدلی . . . ایا په داسی مواردو کی زما دهنوعی احساس بی له دی به کوم کاروی . . ؟

ددی فکر سلسلی په منځ کی راته دهغی نننی ښیگنه چه زمالیک ډولپو چرنت زما دپاره کړی و نیغه سترگو ته ودریدله . . . هوکی دی زه دخپل احسان مرهون کړی وم

همدا رنگه داگرده سوالونه هغه وخت مادخان سره تکرارول چه دریشی می اغوستله . . کله چه له کوره وتلو ته چمتو شوم ساعت دشپی نه نیمی بجی وی زه او ضیا له کوره ملگری سړک ته ورسیدلو دتکسی دراتنگ انتظار مو ایسته . . داوخت راته خان پوره نااشنا ښکاریده ځکه تردغه

شیمی پوری دهیڅ پوری ښځی سره دشپی چیرته تللی نوم کهڅه هم زموږ جوړه بل چاته خه نوی کارنه ؤ، داچه زه وجدانا پاک اود انسانی وظیفی دسرتو رسولو په خاطر ددی سره جوړه ولاړوم نو ورو، ورو په زړه قوت اخست . . .

تکسی ته می لاس ونیؤ . . خواته می نیغ ودرید زه او ضیا ورته وختلو تکسی په داسی حال کی چه ما ورته لارښودله روغتون ته ورسولو په پوښتنه ، پوښتنه مو دیونس کوټه پیدا کړه داځکه چه یونس یی نوی هلته وروپړی ؤ .

خه وخت چه دهغه کوټی ته ور- ننوتلو، هلته بیخی کراره کراری وه، یوازی دساایستلو اود ژوبل کسانو دردیلی زگروی اوریدل کیدل دیونس بستری ته دواړه و دریدلو خودی بیچاره بالکل له پیژندنی خخه وتلی ؤ سترگی یی پرسیدلی، ستر غلی یی تک شنه او بستی وو، په پوره سختی یی ساه ښمکنه پورته کوله دسیروم نلکه ورته د لاس په یوه رگ کی منډل شوی وه . . . ښی او لاسونه یی د چپرکت ددواړو اوز دو بازو گا نو پورو کلک تپل شوی وو په ډډه اوښتلاي نه شو بسی سده پسرورتو گوندی عزرائیل «ع» ورته سرته ناست او ساعت گری وروسته یی دمرگ په لوری یووړ . . .

دده مخ، غوږونه ، خوله اوټول وجود په سرو وینو ککړ او وچی پری پرتی وی هوکی دده په لیدلو سره دلیدونکی غونی زپړیده .

دده خوا اوشانه هم ډیر ناروغان پراته وو دهغوی ځینو هم داسی حال ؤ، زه دیونس یوه اړخ اوضیای یی بل اړخ ته ودریدله. ضیا غوښتل چه په کوکو وزاری دمو ظلف پرستار په اشاره مادادی ډول ژپاته پری ښووه ضیا هم یوازی دتړمو او زورونو اوښکو په توپولو اکتفا وکړه ددغی صحنی په لیدلو سره نژدی ؤ چه زه هم له پت درد خخه ضعیف وکړم . . . یوخو خبری می دنادارو ناجورانو په باره کی له خولی هم وختلی هغه چه زما دمو قف خخه ډیری لوړوی . دنوموړی پرستار خخه می ددغه بیچاره په باره کی پوښتنه وکړه هغه راته وویل :

- تر (۴۸) گړیو وروسته ممکن خبری وکړی اوحال یی ښکاره شی . خو کله چه مادیونس صورت ته وکتل نو دده مرگ شیبی راته مخی ته مجسمی شوی او پوه شوم پرستار دضیا دزړه دتسکین دپاره داسی وایی .

کله چه دیونس له کوټی خخه راوتلو دپرستار خخه می هیله وکړه چه دده سره لازمه مرسته وکړی ځکه دا بیچاره هیڅوک نه لری مالادا خبره پای ته رسولی نه وه چه دده پښو ته اصف کاکا هم سری سترگی ولاړؤ مگر اوښکی یی نه توپولی ماهغه ته وویل :

نور بیا

تاریخ معاصر ایران

بارجال گذشته جهان آشنا شوید

(پتر کبیر)

(ناپلیون بناپارت)

در سال ۱۶۸۹ بجای خواهرش سوفی به سلطنت نشست. پتر در ابتدای سلطنت برای دست یافتن به دریای آزادی که کشور او را با دوقلمون مرتبط کند، با دولت عثمانی وارد جنگ شد. ولی روس ها موفق نشدند.

در دوره سلطنت پتر کبیر روسیه به متصرفات چند ناپسند آمد.

پسر دوم چارلز بناپارت، در پانزده اوت سال ۱۷۶۹ در هکده آزادی کسینو واقع در جزیره کورسی متولد گردید. در سال ۱۷۷۹ وارد مدرسه نظامی «براین» شد و در ۱۷۸۴ از آنجا به پاریس منتقل گردید. در ۱۷۸۵ به مقام ستوان نومی تو بخانه رسید.

در سال ۱۷۹۵ فر مانده پاریس شد. جواب خوبی بحملات دستگیر

های پاریس داد. در فوریه رسید و در ۱۸۰۴ به مقام ۱۷۹۶ دولت فرانسه او را بدرجه ژنرالی منصوب کرد. در سپتامبر ۱۸۲۱ در جزیره مارسن با ژوزفین ازدواج کرد. در سن ۱۸۰۲ به مقام کنسول دائمی

خوانندگان ارجمند و گرامی زوندون!

ما آرزو داریم در سال روان برای

پیشبرد مفکوره های ملی، اجتماعی اقتصادی، فرهنگی، سپورتی و غیره و بر موضوعات مختلف حیاتی روشنی انداخته و میز مدور را بوجود آورده و مطالب مختلف را مورد بحث قرار داده با استفاده از مفکوره شما جوانان بر مملو مای خود بافزایم.

آدرس: انصاری واپ مطبعه دولتی مدیریت مجله زوندون

گارسون های سکی باز

همساله در حال فرانسوی تمام گارسون های سکی باز پیش خدمت های (مینیویر) در استیشن سپورت زمستانی یک امتحان سکی را تحت نظر معلم سکی سپری می نمایند.

امسال هم این امتحان در منطقه مذکور صورت گرفت.

در عکس معلم مسابقه بر ای آنها میگوید: (ماد موزل هال بخند بزنید. مخصوصا سعی کنید تا پطنوس های شما از دست تان نیافتند.)



گارسون های سکی باز

کتاب‌های مشهور از نویسندگان معروف



اولیس:-

جمیز جویس نویسنده بزرگ و معاصر ایرلندی در سال ۱۹۲۲ این اثر عظیم و شاهکار مکتب جر یا ن‌ذهنی را که بعنوان مهم‌ترین و موثرترین داستان قرن شناخته شده، برشته‌تحریر در آورده است.

ایلیاد:-

این کتاب قریب به نه قرن پیش از میلاد مسیح توسط هومر شاعر نابینای یونان نوشته شده است. موضوع این حماسه از افسانه‌های ترا گرفته شده است.

بابا گور یو:-

این کتاب یکی دیگر از آثار رب‌الزاک در سری کمدی انسانی است که در آن صحنه‌های از زندگی پاریسی بخوبی نقاشی شده است.

در جستجوی دوست

اوژن او نگین :-

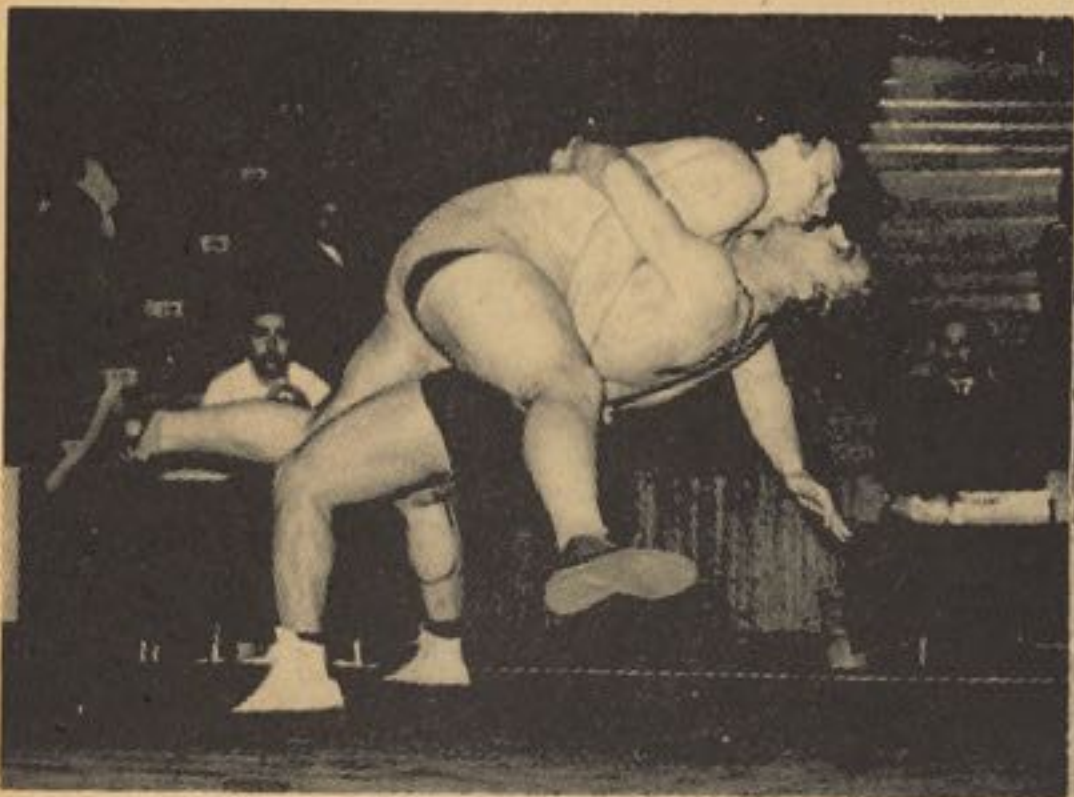
این کتاب در مدت هشت سال از ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۳ توسط الکساندر پوشکین نوشته شد. بنظر بسیاری از منتقدین عظیم‌ترین کار پوشکین است. یکی از منتقدین مشهور روسی اوژن او نگین را «دایرةالمعارف زندگی روسی» نامیده است.

اینجانب محمد فاروق علاقه مند به تکت پوسته و پوستکارت می‌خواهم بابرادران و خواهران افغانی خویش مکاتبه نمایم. آدرس: لیسه حبیبیه صنف هشتم. می‌خواهم باکسانیکه کتاب علاقه دارد مکاتبه نمایم. آدرس لیسه شیر خان کندز. محمد امین.

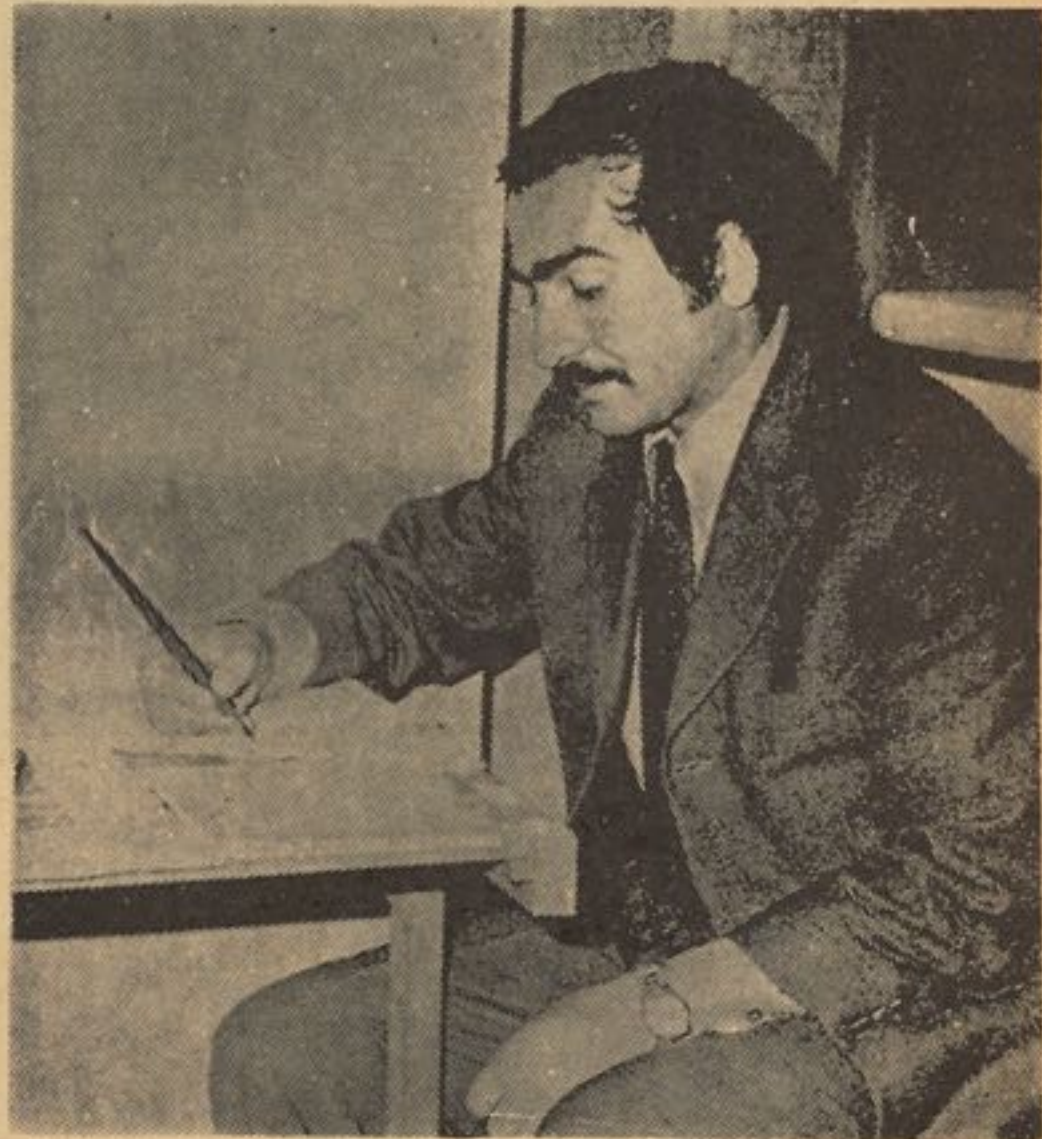
این جانب علاقه مند به جمع آوری جوکر و عکس‌های سینمایی می‌خواهم بابرادران و خواهران درین باره مکاتبه نمایم. آدرس: لیسه نجات صنف هفتم محفد نبیل. اینجانب فضل احمد می‌خواهم بابرادران و خواهران خویش در مورد موضوعات مختلف مکاتبه نمایم. آدرس: شرکت برقی کابل.

کشتی فرنگی یا گیریکو رومن

در کشور ما با این نام مسابقه‌های کشتی با قواعد خاص جر یا ن دارد ولی در دنیای ورزش این نوع کشتی را G.eco - Roman مینامند از دو کلمه ترکیبی که مفهوم آن «یونانی» و «رومی» است چنین استنباط میشود که این نحو کشتی در یونان و روم باستان متداول بوده است. تفاوت کشتی «فرنگی» و آزاد فقط در یک نکته است و آن اینست که کشتی گیران در موقع رد و بدل کردن فنون، حق ندارد از پاها (از قسمت ران) استفاده کنند و فنون مخصوص آزاد را بکار برند. فنون کشتی فرنگی از کمر بالا تر خواهد بود.



شاعری آزادمنش در مورد اینکه چیست و بالاخره شعر چیست



شعر آینه اجتماع است ولی شعر کلاسیک آینه مکرر و دودزده است.

توسط علوم مثبته که کاوشگر کمیت یک قسمتی از جهان است بیان گردد توسط هنر که بیان کننده کیفیت پدیده های اجتماعی است بیان میگردد. و ازینکه شما از من بعنوان یک شاعر دعوت به مصاحبه نموده اید خواهش دارم مسئله ارقام را که هیچگونه علاقه و استعداد در آن ندارم طرح نکنید. زیرا آنچه در شعرها من بدان توجه می کنم اینست که تا چه حد احساس مرا تجلی میدهد. شاید چند شعر نتواند آنچه من میخواهم آنطور باشد در حالیکه یک شعر کوچک اگر بتواند احساس مرا بیرون دهد ارزش صد ها شعر را دارد.

بدینصورت حساب کردن شعر های من بسته به کیفیت شعراست نه بر کمیت ولی با آنهم بخاطر آنکه سوال شما را جوابی داده باشم همینقدر میگویم که بیشتر از دوصد قطعه شعر من در مجلات، جراید، روز نامه ها و رادیو نشر شده و اینکه چقدر به صورت عمومی شعر گفته ام باور کنید برایم خیلی مشکل است. امید وارم مرا ببخشید.

الهام بخش شما در سرودن شعر چیست و بکدام سبک یا بند هستید؟

آنچه در نزد من حقیقت است اینست که نمیتوان پاسخ درستی باین پرسش شما داد زیرا سوال شما بیشتر جنبه کلی و عام دارد. برای اینکه بتوانم باین نکته پاسخ دهم باید اول روشن گردد که سبک چیست؟ الهام چیست؟ و بالاخره شعر چیست؟

مصالح خام هر ادبیات و هنر در جامعه جهان و مناسبات انسان ها وجود دارد هنر با آنکه آفریننده است آفریننده نیست. این بدین معنی است که آفریننده به خاطر آن است که چند تصویر را منسجم کرده با کیفیت تازه بوجود می آورد.

بسامان زندگی با درد های خود و دیگران در من چنان اثر گذاشت که مجبور شدم مجرای بیایم تا بوسیله آن درد های خود را تسکین دهم. از اینجا بود که این انگیزه شد تا شاعر باشم ولی بعد احساس کردم که

شعر تنها وسیله ابراز درد نیست بلکه داروی درد نیز است.

یعنی با آنکه افساگر است ترمیم کننده است، هم نیروی انهدام دارد و هم نیروی اعمار. ازین گفته خود نتیجه می گیرم که مشوق من کسی نبوده بلکه (چیزی) بوده چیزی بوسعت یک جهان با تمام کمیت و کیفیت آن البته شعر من نتوانسته تا بدین حد جهان نمایی کند ولی بهر صورت همین چیز بزرگ مشوق من بوده است.

تاحال چند پارچه شعر سروده اید از آن جمله چند پارچه شما منتشر

محمد عاقل بیرنگ گوهدا منی شاعر یست خوش مشرب، آرام و متفکر. وی در مسیر طوفانی حوادث روزگار هرگز سرد و خاموش نشد و متولب بسخن گشود.

شاعر یکه برخی از عمر خویش را بادر دورنج صرف و شاعری نهوده همه بنام او اشنایی دارند اشعار شیو او دل انگیزش بارها در لابلای مجلات روز نامه ها و جراید منتشر گردیده هر پارچه شعرش خواننده را جذب میکند.

بیرنگ فعلا آمر کتابخانه وزارت پلان است وی رادر کتابخانه ملاقات کردم.

او خیلی با صمیمیت حرف میزد قامت متوسط دارد چشمان پر فروغش از تازر و اندوه عمیق وی حکا یست میکرد.

وقتیکه ازش پرسیدم از چند سال به اینطرف شعر میسرایید. لحظه ب فکر فرو رفت نگاه اش را بسطح زمین دوخت مثل اینکه از زوایای اندیشه اش پاسخی برای سوالم جستجو میکرد بعدا نگاه خویش را به چهره ام پاشیده گفت.

بعدها را نمیتوانم بگویم چه استقبال شده است؟ دوستان مرا نیرو و انرژی بیشتری در این راه می بخشید ولی در زمان آغاز کارم فقط محیط پریشان و نا

فکر میکنم جواب این سوال ماندگی برای من مشکل باشد چه من از زمانی که توانستم دست چپ و راست خود را بشناسم احساس لطیفی از آنچه با آن مقابل میشدم در خود می یافتم. این حالت ادامه داشت تا اینکه یک روز نمی دانم در کدام سال بود متوجه شدم چند ورقی را سیاه کرده ام. وبعد از همین روز ها بود که دوستانم مرا شاعر خطاب میکردند. تا واقعیت چقدر این نکته را ثابت میکرد. بهر صورت بخاطر آنکه جوابی برای این سوال شما داشته باشم میتوانم بگویم سال ۱۳۴۵ آغاز کار شعر و شاعری من بود. **مشوق اصلی شما در سرودن شعر کی بوده؟**

بنظر من اگر عوض (کی) (چی) می بر سیدید بهتر بود زیرا از آنجا که بیادم می آید هیچکس مرا تشویق به شعر گفتن نکرده است. البته

چیز است سبک چیست الهام

چیز است سخن میگوید

آفریننده نیست بخاطر آنکه چیزی نمیتواند بیافریند که قبلا مصالح خام آن وجود نداشته باشد. بدینصورت میتوانیم چنین بگویم که سبک ها با آنکه ظاهرا انواع مختلف دارند در مجموع بدو صنف تقسیم میگردند یکی آنکه بر واقعیات متکی است و دوم آنکه بر ذهن مجرد و نا ارتباط با واقعیت متکی میباشد یعنی (ریالیسم و ضد ریالیسم). آیا مراد شما از سبک سبکهای شعر فارسی است یا مکتب های ادبی. ولی بهر صورت همه این سبک ها و مکتب ها همانطوریکه توضیح دادم بدو گروه منقسم میشود. ولی آیا تمام مکتب های غیر ریالیستی یک چیز اند؟؟

نه! زیرا با آنکه محتوی هم رنگ دارند فورم و لباس شان ظواهر گوناگون دارد. سمبولیسم، سور-ریالیسم، رمانتیسم، وایسم ایسم های دیگر با آنکه متکی بر ذهن مجرد انسانی است زبان های مختلف بیان همان چیزی است که ضد ریالیستی اند. و روی همین اصل است که میگویم این مکتب ها فقط رنگهای مختلف یک نابو می باشد.

الهام چیست؟ انسان در محیط زندگی میکند با پدیده های مختلفی سروکار دارد بدانش نیاز دارد و وابسته است و چون با آنها مست طبیعتا افکار و حسیات او نیز با آن مطابقت پیدا میکند ولی رابطه این پدیده ها نمی تواند در هر لحظه استوار با ذهن او باشد بدینصورت ضرورت او را و میدارد تا به آن چیزی بیاندیشد که با او در شرایط معین و زمان معین ارتباط دارد. در همین جریان است که ذهن انسان بنا بر ضرورت در جستجوی آنست تا پدیده های دور و پیش خود را تصویر کند و برای خود با کیفیت تر منسجم تر و تپیک تر از واقعیت سازد. تلاش

نتیجه می گیریم. شعر در واقع نوعی از انعکاس محیط در ذهن انسان است انعکاسی که لطیف تر و تپیک تر واقعیت را تجلی می دهد. حال می آئیم بر آنکه جواب دهیم پرسش شما را. اگر قبول کنم که شاعر هستم باید تذکر دهم که من نیز نقطه و صلی بین شعر خود و واقعیت محیط خود می باشم و بدینصورت معلوم است که الهام بخش من چه است. الهام بخش من شعر دیوان های زمان زده شاعران قدیم نیست دیوان های مرده و متحجر که فقط میتوان آنرا سنگ گور های شاعرانش دانست الهام بخش من شعر طاعون زده شعر سازان و شعر بازان به اصطلاح نو بردار نیز نیست آنانیکه بجای حساب ابجد قدیمی طول قد و کمر هرجا می ها را تصور میکنند.

الهام بخش من واقعیت و محیط زنده و تپیکتر زندگی من است بدانچه ضرورت دارم و دارم بدانچه باید داشته باشم و داشته باشم بدانچه باید به آن برسم و برسم در مورد سبک خود باید بنویسم که من ازین ایسم ها و سبک های قدیمی (وخصوصا آنکه بدین سبک ها پایبند گزدم) بیزارم البته این بدان معنی نیست که من هیچگونه قواعد تعهد و التزام را نمی پذیرم بلکه من میترسم چنان در این تشریفات گیر شوم که آنچه باید بیان گردد در درجه دوم قرار گیرد. من همان طوریکه توضیح دادم فقط ریالیسم را مکتب و سبک اصولی و درست میدانم و اگرچه میدانم بعضی ها آثار ریالیستی را قالبی ضد هنری و شعاری میدانند ولی بقیه در صفحه ۵۹



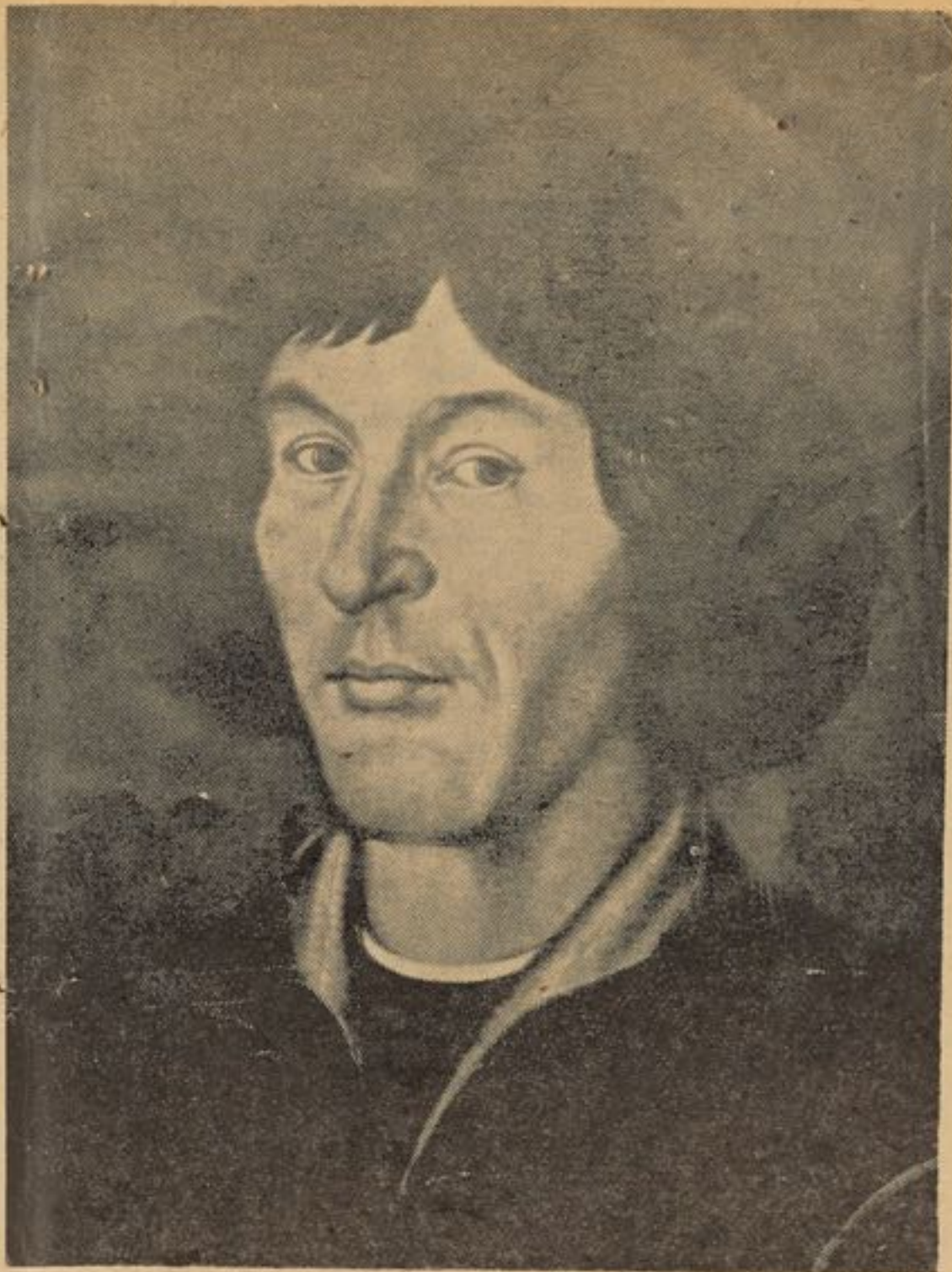
بیرونک: شعر را به نظر من باید از تلاسیک بودن و آزاد بودن آزاد کرد
صفحه ۱۷

ترجمه ص رهپو

به مناسبت سال بین المللی کپرنیک

نیکو لاس کپرنیک

۱۴۷۳-۱۹۷۳



تمام بشریت علاقمند به دانش ، امسال محافل بنیادین بزرگداشت پنجمین سالگرد تولد نیکولاس کپرنیک ، ستاره شناس سترگ پولند ، کاشف و بنیان گذار دانش عیث جدید ، ایجادگر نظریه «خورشید مرکزی» ، برپا میکنند . وی با ژرف نگری خاصی که داشت نظریه «زمین مرکزی» بتلیموسس راه که به اثر آن زمین بحیث مرکز نظام کیهانی بحساب رفته و همه موجودات

کیهان دور ، برگرد آن می چرخید به موزیم تاریخ سپرده و زمین رابجای که در خود آن بود ، یعنی سیاره گردنده بدور آفتاب ، قرار داد . این بذات خود نظریه تحولی بود که تمام اساسات ستاره شناسی قبلی را ، درهم ریخت ، نظریه نوین کپرنیک ، نقطه چرخشی را در تاریخ پر تلاطم دانش ساخته و شاهراه طولانی انکشاف های جدید را ، نشان داد ، این حادثه از جمله پدیده های نادر و شازی است که در طی قرون متمادی فقط یکبار بوقوع می پیوندد . امروز که بشریت با گام های فراخی راه کیهان را در پیش گرفته است ، اثر نظریه تحولی کپرنیک ، این غول دانش ستاره شناسی را ، در جای پای آن دیده می توانیم .

نیکولاس کپرنیک ، بتاريخ نهم فروری سال ۱۴۷۳ ، در شهر تورن ، کنار دریای خروشان وستولا دریک خانواده شهر نشین پا به عرصه وجود گذاشت .

در سال ۱۴۹۱ کپرنیک برای ادامه تحصیلات راه شهر سراکورا که در مصب دریای وستولا موقعیت داشت ، پیش گرفت . در زمان کپرنیک شهر سراکو نه تنها حیثیت پایتخت پولند را داشت بلکه آنجا مرکز تجارت صنعت و دانش بحساب می رفت . در همین وقت ، کراکو مرکز روشنفکران پولند بوده و در آن به شدت صدای ناقوس آواز کاروان تند رنسانس ، بگوش میرسید که خود خبری از فرارسی دنیای جدید به همراه داشت .

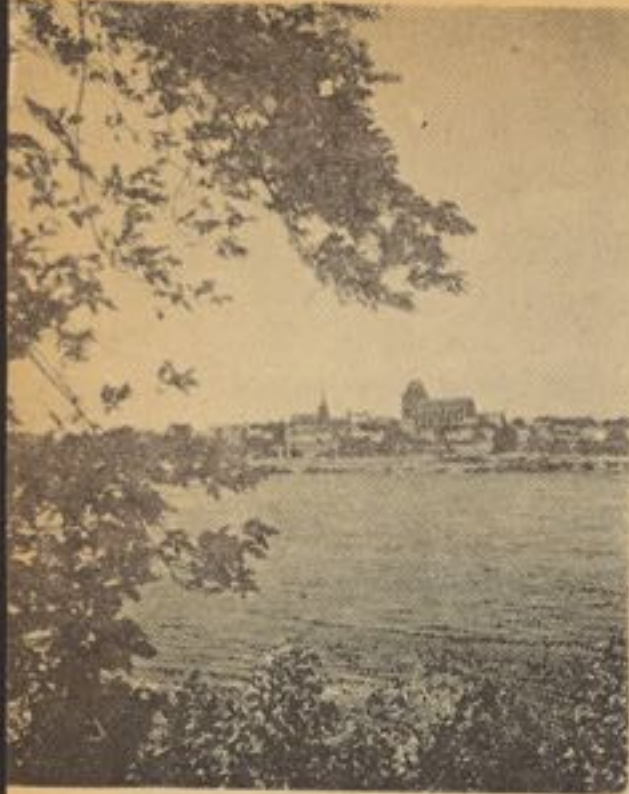
نمای از پوهنتون کیراکو و تپه کلیسای فر مپورگ



سر آغاز رنسانس این دور ، تجدد دانش ، با خود فلسفه نوینی را به همراه آورد که با اثرناکی آن ، سرنوشت در بسته انسان که مانند قلعه های هر برچوبارو قرون وسطایی بیرون راه نداشت ، در مسیر جدیدی افتاده و با خود روح نقادانه ای را به همراه آورد که بر همه آنچه که قبلا در محدوده نقدش قرار داشت ، محک زند .

گهواره این تازه آوردها ایتا لیه بود . ولی هنگا میکه افکار مدرسه وار شمال آلب ، هنوز با قدرت هرچه بیشتر تسلط داشت ، نور تجدید و نوگری از ورای کوه های آلب بر زادگاه کپرنیک با درخشش هر چه بیشتر تابید . با وجود یکه افکار مدرسه یی قرون وسطی با همه دیربایی شان بر آنجا تسلط داشت ولی صدای جرس کاروان نوگرایی و ایده های انسانی از دور جان گوش های شیفته دانش راه ، نوازش میداد این آهنک بخوبی از نظریه های سیاسی جان استرو روگ ، از معماری نوو پیکر تراشی جدید شنیده میشد . قربانگاه معروفی که





نمای از شهر سورن زادگاهی کپرنیک

گفتار نرمی نوشته و حتی تذکره داد که نظریه تحولی جدید کپرنیک یک نظریه خیلی واقعی و ژرف تمام کاسنای نبوده و می توانند در بعضی موارد شانه به شانه علم هیئت بتلیموس حرکت کنند. به این ترتیب اندرس اوسندر کوشید تا بر آتش تعصب روحانیون خشک مغز کلیسا، آب سردی زده و از اثرناکی تیوری انقلابی کپرنیک در ساحه دانش ستاره شناسی، بکاهد. کپرنیک موفق شد. تا چاپ مکمل رساله اش را قبل از ترك این دنیا بدست آورد ولی در مورد پیش گفتاری که اوسندر بر آن نوشته بود، خیلی نا راضی و غضبناك معلوم میشد.

با وجود این پیش گفتار نرم و ملایم، روز بروز شعله های غضب مخالفین تند تر زبانه کشید. جای تعجب این است که بسیاری از جداول

بقیه در صفحه ۶۱



قر بانگاه ساخته شده تو سظمعمار مصروف و یت شتوس

که آفتاب ساکن، و زمین این بار بر صبور انسان، حرکت می نماید! رساله تحقیقاتی کپرنیک، این نقطه چرخشی در دانش ستاره شناسی در سال ۱۵۳۰ همراه با تیوری متحول اش بپایان رسید. خبر رساله جدید کپرنیک بخارج مرز های پولند درز نموده و علاقمندان زیاد، منتظر چاپ آن بود تا ببینند که وی چگونه ادعایش را بر کرسی ثبوت نشانده است.

برای سالیان زیاد کپرنیک از ترس کلیسا جرات چاپ رساله اش را ننمود. حتی در نامه ای که در مورد کتابش به پاپ پاول سوم نوشت و در آن کتابش را بنام او هدیه کرده بود چنین نوشت: « ترس ناشی از علم درك نظریه جدید ستاره شناسی ام، جرات چاپ و نشر این رساله را از من سلب نموده است.»

ولی بالاخره اصرار دوستان و انشمندان علاقمند به دانش ستاره شناسی، مخصوصا تشویق های رهتیکوس و تاید من گیی، اسقف شلمنواو را جرات بخشید تا دست به چاپ و نشر رساله اش بزند. چاپ رساله « تحول عمیق » به سال ۱۵۴۲ در نورمبرگ شروع شد. اشرف کتاب، اندرس اوسندر از ترس علمای مذهبی ملانقطی بر آن پیشتر

بازار عمومی و کلیسای سنت ماری

موجود در بند گذشته، پررنگ تر می گردد. در نظر کپرنیک آهسته آهسته دانش زیبای ستاره شناسی، مقام ارشمندی بدست آورد. او به اثر مطالعات ژرف در آثار تحقیقی گذشتگان دانش ستاره شناسی، با هسته تیوری « خورشید مرکزی » رسید. ولی گذشتگان مساله را از دیدگاه دیگری غیر از کپرنیک، می نگریستند.

در سال ۱۵۰۳ کپرنیک به پولند باز گشت. در اوایل با مامایش اسقف و اتزاد در قلعه لیدزبارك بحیث منشی و طبیب شروع بکار نمود. اینکار دروازه های سیاست و امور اداری را بروی او باز نموده و در مسایل مهم شهر وارمیا، که در آنوقت بحیث پایگاه مسحکم شهزاده نشینان تیو تونیک، بحساب میرفت، داخل شد.

بعد از مرگ مامایش در سال ۱۵۱۲ به جانب فرامبورگ رخت سفر بسته و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزید. کپرنیک تمام حیاتش را برای حل مشکلات کشورش وقف نموده و از آن جمله سعی می نمود که انرژی بیشترش را برای بسط و گسترش دانش بکار ببرد. ولی با وجود درگیری با حوادث ناخوش آیند، لحظه ای از عمرش را در خارج از دنیای دانش نمی گذراند.

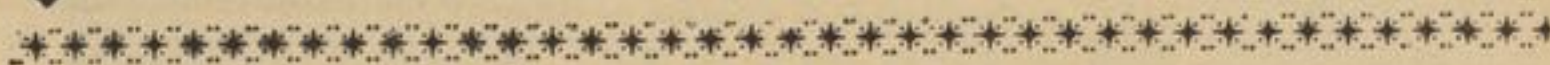
با این همه سرگردانی ها و اشتغال بهوظایف متعددی که داشت، توانست تا خطوط روشن تیوری « خورشید



در قرن چهاردهم

کلیسای فر مو برک

بعد از دلپ کمار



کی؟



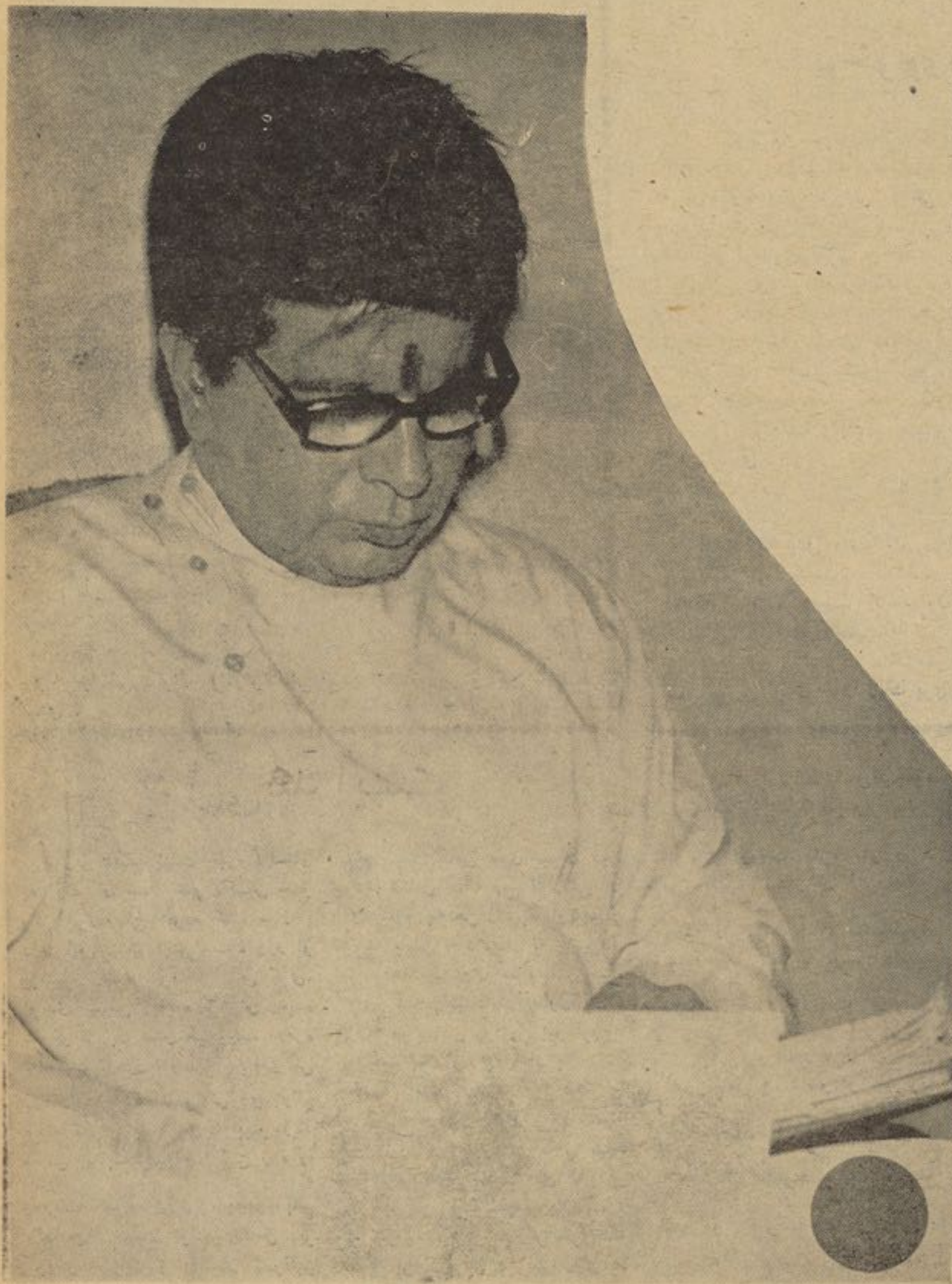
دلپ کمار هنر مند و زیده هند
میخواهد برای همیشه از عالم هنر
کناره گیری کرده و در بسیار امریکا
گردد در این روزها بسیاری از مردم
از خود این سوال را می کنند چرا
دلپ کمار می خواهد هند را ترک

.....

دلیپ کمار هنرمند توانای هندسیخو اهد از عالم سینما گناره

گیری نماید

.....



گفته عازم امریکاشوداگر این موضوع به حقیقت بپیوندد در این صورت کدام یک از هنرمند سینما جای دلیپ کمار

را خواهد گرفت؟ و همپایه دلیپ کمار خواهد بود؟ جواب این سوالا ترا آنوقت داده می توانیم که راجع به

هنرمندان معروف ورزیده اطلاعات کافی حاصل نمائیم اینک در باره چهار چهره معروف سینمای هند مطالبی تقدیم می کنیم .

اشوک کمار، راج کپور، دیوانند

و همین دلیپ کمار این چهار هنرمند توانا هر کدام با هنرمندی خاص خود در دل مردم جای دارند و هر کدام

هزاران خاطره خواه در داخل و خارج هند دارند اشوک کمار تصادفاً به

عالم سینما کشیده شد از آنجا نیکه اشوک کمار از استعداد خارق العاده برخوردار بودو فلم های دوران جوانی او که در آن هارول هیروی فلم

را ایفا کرده عبارت انداز گنگن، بندهن، جهولا، قسمت، گل بکاولی، کهلاری همایون معجل، سما دهی، وستگرام

می باشند امروز در نقش های دوم و سوم ظاهر شده در فلم دیدار اشوک کمار در مقابل دلیپ کمار به حیث

میرو ظاهر شده که رول داکتر چشم و شوهر نرگس را داشت لیکن دلیپ کمار نقش یک نوجوان فقیر را ایفا می کرد این فلم وقتیکه برزوی پرده

سینما آمد همه دیدند که اشوک کمار با آنکه نقشش را با مهارت اجرا می کرد لیکن مقابل دلیپ کمار ناچیز معلوم می شود .

بقیه در صفحه ۵۸

شماره ۳

د بوردی تال

د ویا ند (ناطق) فلم هنر!

یو خونوی فلمونه!

د هغو کسانو لپاره چه دگونکی «صامت» فلم وختونه ورپیا دیري دغه ټکی ته تو چه ډیره داریانی ورده چه اوس ویاند فلم دگونک فلم په اندازی عمر کړی دی سره لدی چه ویاند فلم له پیدا کیدو څخه لا دیرش کاله ندی تیرشوی داسی تر نظر راځی چه پخوا هم دغه ډول فلمو . حال داچه گونک فلم د تیروخت په لړو کی وړک شویدی او د عتیقه او لرغونو شیانو په ډله کی شمیرل شویدی. ویاندو فلمونو په دوه دری کلونو کی گونک فلمونه له ډگر نه وشړل او هم هغه مخالفتونه چه دویاند فلم به مخامخ پراته وو، ژر تر ژره له منځه ولاړل و ویاند فلم په کال ۱۹۲۹ کی په خپل ځای، ځای په ځای شو او له هغه وخته تر اوسه له ویاند فلم سره یو نسل روزل شویدی . دویاند فلم بشپړ تیا او تکامل تر گونک فلم چټک و. ویاند فلم په حقیقت کی دخو ډوله هنرونو یوه گډوله ده .

او داسی دغه ډله فلمونو گونک فلمونه تر اغیزی لاندی نیولی دی چه هېو د چانه پیاد کیري او اوس اوس هسی یو تصور قدری ترینه لری او بس خو په هر حال صامت او گونک فلمونه هم چه د سینما د هنر د پلار گریفت له خوا جوړ شویدی دومره ستر ارزښت لری چه هیڅوک ترینه انکار نشی کولی . که څه هم چه ویاند فلمونه خورازیات دود یدلی دی او نن دنړی به سویه یوا ځی د گونکو فلمونو نسخی به سینمایي موزیمونو کی ساتلی کیري .

دادی یو خونوی فلمونه به لویدیڅو ملکونو کی جوړ شوی چه دخو را زیاتی یا ملرنی وړدی. یولدغو فلمونو نه دانگر یزی هنر مند اثر دی چه د «هیلتز دژوند وروستی لس ورځی» نومیري دغه فلم چه انیود کونچنی جوړ کړیدی خورا دزیاتی پاملرنی وړ گر ځیدلی دی. پدغه فلم کی دانگریزی لوبغاړی لک گینس د هیتلرول لوبولی دی . په زړه پوری خوداده چه الک گینس به فوق العاده توگه داوار د هیتلر نقش لوبولی دی. الک گینس پخوا تردی د عربستان دلارنس، او «یتیم» نومی فلمونو کی برخه اخیستی ده. ددغه ستر هنرمند په خوا کسی دایتالوی هنرمند آدلفو چلی نوم هم ځلیري. دهغه هنرمند نوم چه په ډیرو پولیسی فلمو نو کی څر گند شویدی. پورتنی فلم دنداری لپاره چمتو شوی اوڅو رازیات دپا ملرنی وړ گر ځیدلی دی .

یوبل فلم چه پدی وختو کسی امریکا نیانو جوړ کړیدی ډیره پاملرنه یی جلبه کړیده دغه فلم چه گلد استون جوړ کړیدی «هغوی یواځی خپل ملکات وژنی» نومیري جمیز گلد استون ددغه فلم په جوړښت کی خورازیاتی ستونځی گاللی دی. جمیز گارنر، بیترلا فورد اوکا ترین راس ددغه فلم ځلانده څیری دی . دادی دافلم اوس اوس دنداری لپاره اینودل شوی اولکه چه ویل کیري خورا زیات بری وړبه برخی شویدی .

د ژبی پیدا اینبت

د ژبی دپیدا اینبت خبره دانسان په ژوند کی سمه نشو ټاکلی خو وگړی پیزندونکی (مردم شناسان) دژبی پیدا اینبت دپنځه سوه زرو او یوملیون کلونو ترمنځه اټکل کوی. نویدی اساس ژبه یوه لرغونی پدیده ده خو د ژبی نقش هیڅوخت دومره له اهمیت نه ډک نهو لکه چه پدی لس زره راوروسته کلونو کی دی. وگړی پیزندونکی عقیده لری چه بیلو ژبک تکامل او بشپړتیا په لس زره وا وروسته کلونو کی ډیره پنځهوه، خو بالعکس د انسان ټولنیز تکامل ډیر گړندی او چټک د انسان ټولنیز تکامل ترزیاته حده پوری دهغه د

وگر ځوی اودا ټولنیز تکامل نتیجه وه دانسان بیولوژیک تکامل را ټلونکو نسلونو ته دورالت سره صورت مومی. یعنی دانسان ځان دغړو بدلون چه دهغه د پایښت لپاره متناسبوی دژنو او د ځان ته ورته موجود د تولید او پیدا اینبت سره ترسره کیري . او ژبه پدی لړ کی راځی. اودانسان ټولنیز تکامل هم راتلونکو نسلونو ته دژبی په وسیله ترسره کیري. او پدی حساب هغه څه چه مونږ یی نن دتمدن او پوهنی په نامه لرو هغه د میلیون هاو کلونو مبارزوی نتیجه ده چه انسان کړیده .

در باب نغمی

هر مطرب چه غویزی تاو کا در بساب
 په داتاو کی زمازره کاندی کسبا ب
 چه سامع نی په نغمه په ترانه شسم
 دیوانه شدم گریوان خیری هست خراب
 هم نی تار هم نی گفتار همی اثر کا
 چه هیخوک نی نه طاقت لری نه تاب
 یو نی ساز بل نی اوازوی دلنیتو
 دریم شعر پری آغاز کری انتخا ب
 خلورم نی یو ساقی له خنگه کببینی
 چه مخی نی نه آفتاب وی نه مهتاب
 دا خلور واژه فتنی په خلور کنجه
 او پنخم صرا حسی د میی نسا ب
 شمیرم وخت دبهار اووم خوانی وی
 اتم شغل د کتا ب نهم ربا ب
 چه دا هومره افتونه سره قول شی
 نوخوک خرنک خینی کاندی اجتناب
 چه دا همی دلبران پری اثر نه کا
 یا به دیو یا به دیوار وی یادوا ب
 را خرگند په شی پرهمیز دهر همیز کارو
 که قادری په شامندو په شراب
 دریا زهد عذاب دی هم عتاب
 زه رحمان له ریا زهده پناه غواهم
 رحمان بابا



ماتی خنی

نور به مخ په آینه برابر نکرم
 نه به دوازه سترگی توری به رانجه کرم
 نه به سپین لاسونه سره کرم به تکریزو
 نه به نور په رهنخ سازدسر ویبسته کرم
 نه به ماتی ماتی خنی به مخ پر بردم
 نه به لاندی باندی لب په پا نو سره کرم
 چه دمنی یاری نشته چه نی گوری
 صورت سینگار و کوم یوه ته وکرم
 درست صورت می سری لمبی شی شنی ددووی
 چه دخیل مین دمنی راز به زره کرم
 که زوندون ترهر چه خوریدی به جهان کنی
 اوس بی یاره به ماتریخ شه زه نی شه کرم
 هغه یارچه چیرته دی خوشحال دی اوسی
 دی دی خپله خوشحالی کاغم به زه کرم
 (خوشحال ختک)

خوبش یم

همی رنگ له دی عالمه تنها خویش یم
 چی مدام لکه وحشی به صحرا خوبش یم
 ترهغه چی خشک تینت دساحل وینم
 لکه موج آواره په در یا خوبش یم
 چه شپه نی له لقمی و بی مکس شی
 کله زه دهغه جا په صلا خوبش یم
 چه به شان دآفتاب نه وی گرم رویه
 ستا په سترگه به سایه دهما خوبش یم
 چه په قیدنی دنفس کرم لکه زرکه
 تر دا همی خندازه په زرا خوبش یم
 که بیدار لکه تصویر له خوابه نشو
 په داحال له خپله بخته (شیدا) خوبش یم



در مذاکرات قاهره «روبرت منزیس» از روی میز به سوی ناصر خم شده ابروهای انبوهش بلند رفت و غریب: «آقای رئیس جمهور، سربازدن شما از پذیرفتن يك اداره بین المللی برای کانال سوئز، آغاز دشواریها خواهد بود» ناصر بیدرتنگ دوسیه اش را که روی میز بود، بست و گفت: «شما مرا تهدید میکنید بسیار خوب بمن کا رم تمام شده است. دیگر مذاکره یی وجود نخواهد داشت همه چیز به پایان رسید.» «منزیس» بسیار سرخ شده و وزیر خارجه حبشه کوشید و وضعیت را آرام سازد.

سیمای جمال عبدالناصر

مرا میترسانید.

روز پنجم سپتمبر، رئیس جمهور در میان پالاتس دعوت شامی ترتیب داد. این کاخ، پیش از انقلاب به کاخ ملک فاروق و ولید مصر محمد علی تعلق داشت این کاخ توسط درختهای بسیار شکوهمند کهنه احاطه شده است. منزیس هنگام صرف شام درباره شماره این درختها و زیبایی آنها سخن گفت. وی تمام افسوسش را به کار سردو رئیس جمهور را سرگرم ساخت. او از ناصر پرسید:

«شما گاهی چرچیل را ملاقات کرده اید؟»

ناصر جواب داد: «نی، ولی برای من مردی قابل ستایش است.»

«منزیس» پرسید: «گاهی سخنها نیش رانشیده اید؟» ناصر بار دیگر جواب داد: «نه.»

منزیس گفت: «میفهمید من به حیث بهترین مقلد چرچیل شهرت دارم.»

در طول صرف غذا منزیس در گوش ناصر نجوا میکرد و همه میبنداشتند که در باره مسایل مهم مربوط به کانال صحبت میکنند، اما در حقیقت

منزیس یکی از سخنرانهای چرچیل را تقلید میکرد. او همچنان از برنارد شاو و جنرال اشموت تقلید کرد. او درباره مسایل جدی گپ نمیزد فقط بر آن بود تا ناصر را افسوس کند و رئیس جمهور وی را مردی دوست داشتنی یافته بود.

«ناصر» و «روبرت منزیس» سومین دور مذاکراتشان را به روز پنجشنبه ششم سپتمبر، انجام دادند. «منزیس» برین استدلال ایستادگی میکرد که برای به کار انداختن کانال سوئز يك اداره بین المللی به میان آید. اما ناصر برین مبنی که این امر شکل دیگری از امپریالیسم است از پذیرش نظر وی سرباز زد.

«منزیس» از ناصر پرسید که چگونه این اداره بین المللی شکل دیگری از امپریالیسم خواهد بود. نا صر جواب داد که هرگاه پس از ملی ساختن کانال، يك اداره بین المللی را به کار بگذاریم، این اداره به حمایت نیازمند خواهد بود. و این نیروی حمایتی از بیرون می آید. بدینصورت، مصر بار دیگر به دست سربازان خارجی میافتد.

«منزیس» استدلال ناصر را نپذیرفت و اصرار داشت که يك اداره بین المللی همه دشواریها را

از میان بر میدارد. پاسخ ناصر به این گفته ها این بود: «شما فکر میکنید که يك اداره بین المللی همه دشواریها را از میان خواهد برداشت، ولی به نظر من يك اداره بین المللی آغاز دشواریها خواهد بود.»

«منزیس» از روی میز به سوی ناصر خم شد. ابروهای انبوهش بلند رفت و غریب: «آقای رئیس جمهور، سربازدن شما از پذیرفتن يك اداره بین المللی، آغاز دشواریها خواهد بود.»

ناصر بیدرتنگ دوسیه اش را که روی میز بود، بست و گفت: «شما مرا تهدید میکنید. خیلی خوب، بمن کار تمام شده است. دیگر مذاکره یی وجود نخواهد داشت. همه چیز به پایان رسید.»

«منزیس» بسیار سرخ شد. وزیر خارجه حبشه کوشید وضعیت را آرام سازد. او گفت که آقای «منزیس» فکر خودش را به شکل بدی ارائه کرده ولی به هیچصورت منظور وی تهدید نبوده است. وزیر خارجه سوئد نیز کوشید تا آرا مشی ایجاد کند. نماینده امریکا نیز استدلال کرد که گفته های «منزیس» معنای تهدید را ندارد. «منزیس» که سخت ناراحت شده بود، بوزش خواست: «من متأسف هستم. منظورم تهدید نبود.»

اما رئیس جمهور نرم نمیشد و بسیار خشمگین بود: «گفتن این سخن که نپذیرفتن يك اداره بین المللی از طرف من، آغاز دشواریها خواهد بود، واضحاً تهدید است. و من تحت شرایط تهدید آمیز مذاکره

نخواهم کرد.» و این پایان ما موریت «منزیس» بود. ما موریتی که تا کام به سر رسید. این ما موریت محکوم به ناکامی بود. پایه گذار این ما موریت یعنی دالسی آنرا محکوم به ناکامی ساخته بود. دالسی روزیست و چهارم اکتبر، در يك کنفرانس مطبوعاتی در واشنگتن گفت: «کانال سوئز از مسایل درجه اول مورد علاقه اشباع متحده نیست.» بدینصورت وی «منزیس» را ناتوان ساخت و رئیس جمهور ایزنهاور شکست «منزیس» را مسلم تر گردانید. چه وی به روز چهارم سپتمبر، يك روز بعد از نخستین دور مذاکرات ناصر و «منزیس» در يك کنفرانس مطبوعاتی گفت: «ما سخت دلپسته راه حل صلح آمیز قضیه هستیم و چیز دیگری نمیخواهیم.» وقتی ناصر این گفته ایزنهاور را شنید، گفت: «این مرد مرا سرگیجه میسازد. آخر او طرفدار کیست؟»

روشن بود که امریکا بیان روی گردانیده بودند و «ایدن» با خشم خودش تنها به میدان مانده بود. ناصر نه ترک تازی پرداخت.

تمام کوششهایی که به منظور آوردن فشار بر ناصر صورت گرفت به ناکامی انجامید. بعد، دو مین کنفرانس لندن برگزار شد. این کنفرانس، «اتحادیه استعمارکنندگان کانال سوئز» S. C. UA را بنیاد نهاد. این سازمان، سازمانی بی پایه بود و خیلی به جا از طرف ناصر

By Mohammad Heikal

کوبیده شد. دالس نیز آن را رد کرد و در کنفرانس مطبوعاتی دیگری گفت که وی هرگز تصور نمیکنند که «اتحادیه استعمال کنندگان کانال سوئز» راه خودش را در کانال باز کند. چند روز بعد، اصلاً منکر این شد که «اتحادیه استعمال کنندگان کانال سوئز» قدرتی در اختیار داشته باشد.

سر انجام، به روز پنجم اکتوبر، مساله کانال سوئز در شورای امنیت ملل متحد مطرح شد. شورای امنیت نه روز به شکل خصوصی تشکیل جلسه داد و بعد جلسه های آن به صورت علنی دنباله یافت. در فرجام شش اصلی که بر اساس آنها حل قضیه بنا میتوانست یافت، به اتفاق آراء پذیرفته شد.

این شش اصل که از طرف وزیران خارجه فرانسه، بریتانیا و مصر تأیید گشت، عبارت بود از:

- ۱- عبور از کانال سوئز باید آزادانه وبدون تبعیض صورت گیرد.
- ۲- خود مختاری مصر باید احترام شود.
- ۳- سیاست هیچ کشوری نباید در کار کانال مداخله کند.
- ۴- بولی که لازم است هنگام عبور از کانال پرداخته شود، باید توسط مصر و استعمال کنندگان کانال تعیین گردد.

۵- يك بخش عادلانه درآمد کانال باید برای توسعه آن به کار رود.

۶- هرگاه منازعه بی پیش آید، این منازعه باید از راه حکمیت حل گردد.

چهار روز پیش از آنکه ناصر کانال سوئز را ملی سازد «همرشیولد» سرمنشی ملل متحد، ناصر را ملاقات کرده بود. در آن هنگام اگرچه همرشیولد در قاهره بود، ولی هیچ کدام ازین دو مرد نمیخواستند که همدگر را ملاقات کنند. هر شیولد نمیخواست ناصر را ببیند، زیرا احساس میکرد که پس از واپسی گرفتن اهانت آمیز پیشنهاد کمک به ساختمان بند اسوان از طرف دالس، حادثه بی در شرف و قوع است. ناصر نمیخواست سرمنشی

ملل متحد را ببیند، زیرا میترسید مبادا نقشه های خودش را با او در میان گذارد.

با اینهمه، «فوزی» ملاقاتی برای آیدو ترتیب داد. شرط ملاقات این بود که کاملاً دوستانه باشد و در طی آن مسایل روز مطرح نشود.

واکنون، پس از ملی شدن کانال سوئز، همرشیولد، در قلب مذاکرات در ملل متحد جا داشت. وی کوشید تا از دیپلماسی سرد خودش برای رسیدن به راه حل صلح آمیزی کار گیرد و در گفتگو های بین «سلوین لوید»، «پینو» و «فوزی» نقشی بزرگ بازی کرد. همین نقش او بود که به پذیرفته شدن شش اصل انجامید.



گفتگوی ناصرو متریس باخنده آغاز یافت، و باختم به پایان رسید.

این گفتگو ها، گفتگو های بسیار جدی بود و همرشیولد کوشش به کار برد تا گفتگو ها در فضای آرامی صورت گیرد. از همین جهت بود که از روش کرشنا مینون دلخوشی نداشت. مینون خودش را ستاره نخستین کنفرانس لندن تلقی میکرد. مینون، در واقع، در مساله دفاع از مصر، در کنفرانس لندن خوب درخشید و هنگامی که موضوع به ملل متحد کشانیده شد، مینون کوشید تا این حیثیت ستاره بودنش را همچنان نگهدارد. شیوه عملیات وی که پر سرو صدا بود، باروشهای خونسردانه ملکی همرشیولد و فوزی فرق داشت. او در باره همرشیولد و فوزی گفت: «همرشیولد يك

فوزی سوید نیست و فوزی يك همرشیولد مصری.»

وقتی فوزی و همرشیولد شنیدند که کرشنا مینون روانه لندن است، ناله را سر دادند.

فوزی خبر های زیادی در باره جریان مذاکرات به ناصر میفرستاد. یکی ازین خبر ها که به روز چهارم اکتوبر ۱۹۵۶ به قاهره رسید، از گفتگویی گزارش میداد که وی با همرشیولد انجام داده بود و دران سر منشی ملل متحد حکومت مصر را ناگزیر میساخت که به مصالحه بی تن در دهد. فوزی از زبان همرشیولد نوشته بود: «من سلوین لوید را میشناسم و میدانم که وی علی الرغم ظاهر، آرزومند رسیدن به يك موافقت

فرانسوی مرد پر ادعا گفت و شنود هایی چند میان فوزی سلوین لوید و پینو در اپارتتمان نیویارک همرشیولد صورت گرفت. آنان در باره اقرار ها و کار مندان کانال و حقوق اتحادیه استعمال کنندگان کانال، سخن زدند و درین باره که آیا اسرائیلیان اجازت خواهند داشت از کانال بگذرد، صحبت کردند.

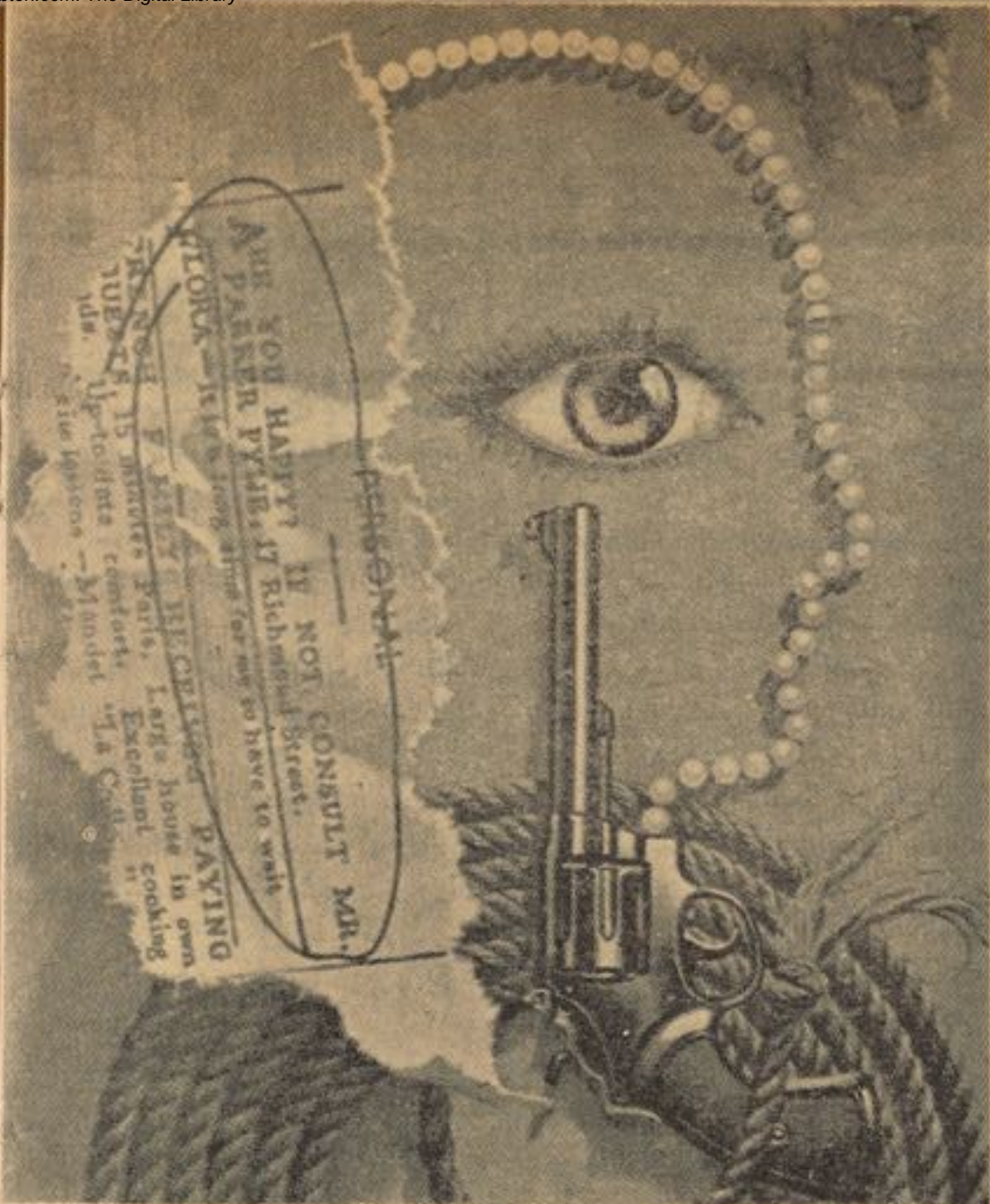
درونمایه یکی از پیامهای فوزی اعتقاد همرشیولد بود برین که سلوین لوید اصلاً آرزو دارد به موافقه برسد، ولی پینو چنین آرزوی ندارد.

او گفت: «پینو با نظر داشت شورای امنیت احساس میکند که به دام افتاده است و میخواهد به هر شیوه بی که باشد، ازین دام رهایی یابد و همرشیولد میگوید که مانباید وی را بگذاریم از دام بیرون رهد.» همرشیولد به فوزی گفت: «ازین رفتار پینو متاسفم. به نظر من وی بر ادعا و نا صادق است.»

همرشیولد در باره سلوین لوید نیز صریح صحبت میکرد. فوزی به ناصر گزارش داد که همرشیولد فکر میکند که وزیر خارجه بریتانیا «آدم خوب و احساساتیست. به آسانی بر انگیزخته میشود و اثری ندارد.»

بقیه در صفحه ۶۳

فرشند و شامانی



سرو صدا هایی بر خاست و آواز خشمناکی پرسید که چرا آدم را لحظه آرام نمیگذارند. بعد در واژه بهم خورد و آقای «پاکنگتون» از خانه بیرون رفت تا به ترن ساعت هشت و جل و پنج دقیقه برسد. خانم پاکنگتون سر میز صبحانه نشسته بود. لبهایش بهم فشرده بود و چهره اش برافروخته به نظر میرسید یگانه علتی که او را از گریستن باز داشته بود، آن بود که در آخرین دقیقه خشم جای غصه را گرفته بود.

خانم «پاکنگتون» گفت :
- تحملش نخواهم کرد... غیر قابل تحمل است! ...
لختی خا موش شد و سپس زمرمه کرد :
- دختر هرزه! چوچه سگ! چرا «جیورج» اینقدر احمق شود ؟
خشمش کم کم کا هش یافت و غصه به سراغش آمد. دید گانش بر آب شد و قطره های اشک بر رخسارهای میانه سالش سرازیر گشت. با خودش گفت :
- خیلی آسان است که بگویم تحملش نخواهم کرد. ولی، از دستم چه کاری بر میاید ؟
ناگهان خودش را تنها، نا توان و بسیار نومید احساس کرد. بعد روز نامه صبحانه را به آهستگی برداشت و به خواندن شروع کرد. اعلانی رادر صفحه اول خواند :
«آیاخو شحال هستید؟ اگر نیستید با آقای «پارکر پاین»، در اپارتمان شماره ۱۷ واقع ریچ موند استریت، مشوره کنید.»
خانم «پاکنگتون» گفت :
- مضحك!... خیلی مضحك! ...
بعد، با خودش اندیشید :
- وئی، يك بار باید امتحان کنم... برین اساس، ساعت یازده، خانم «پاکنگتون» با حالت اندکی عصبی، به دفتر خصوصي آقای «پارکر پاین» وارد شد.
چنانکه گفته شد خانم «پاکنگتون» عصبانی بود، ولی با دیدن سیمای آقای «پارکر پاین» احساس نوعی اطمینان کرد. آقای «پارکر پاین» مردی عظیم الجثه‌یی بود. اگرچه نمیشد که کاری از دستم ساخته نیست. اما

گفت که چاق است. اوکله بی بیمو و عینکهای ضخیمی داشت. چشمهای کوچکی دایم بازو بسته میشد.
او گفت :
- لطفا بنشینید.
سپس افزود :
- آمدن شما بر اساس اعلا نیست که در روز نامه داده ام ؟
خانم «پاکنگتون» گفت :
- بلی.
و همانجا ایستاد.
آقای «پارکر پاین» با آواز وجد آلود و صمیمی گفت :
- و شما خوشحال نیستید. اصلا عده بسیار کم مردم خوشحال هستند. شما واقعا تعجب خواهید کرد و قتی دریابید که خوشحالی این عده کم بر چه گونه است.
خانم «پاکنگتون» احساس کرد که برای او مهم نیست مردم خوشحال هستند یا اندو هگین. و پرسید :
- راستی ؟
آقای «پارکر پاین» گفت :
- میدانم که برای شما چندان دلچسپ نیست. اما برای خود من بسیار دلچسپ است. ببینید، من سی و پنج سال زندگی خودم را در يك دفتر حکو متی به گرد آوردن احصائیه ها سپری کردم. حالا که باز نشسته شده ام، میخواهم از تجارب که اندوخته ام، به شیوه تازیبی بهره برداری کنم.
همه چیز خیلی ساده است. عدم خو شحالی را میتوان بر پنج دسته تقسیم کرد. بیشتر ازین نمیشود، مطمئن باشید و قتی شما علت دردی رادر یابید، علاجش ناممکن نیست.
آقای «پارکر پاین» ادامه داد :
- من اکنون در موقف يك طبیب قرار دارم طبیب بیش از همه، درد بسیار را تشخیص میدهد و سپس راه درمان رادر پیش میگیرد مواردی وجود دارد که درمانی ذرد سترس طبیب نیست. هر وقت من به چنین موردی بر بخورم، صا دقانه میگویم کاری از دستم ساخته نیست. اما

خانم «پاکنگتون» به شما اطمینان میدهم که قتی قضیه بی را به عهده گیرم، عالا جش هم ضمانت شده است.
خانم «پاکنگتون» امیدوارانه به او خیره شد و از خودش پرسید :
- ممکن است اینطور باشد؟ آیا آنچه این مرد گفت، چرند بود یا واقعیت داشت ؟
آقای «پاکنگتون» در حالی که لبخند میزد، گفت :
- حالا ممکن است به تشخیص قضیه شما پردازیم ؟
بعد، به عقب چوکی تکیه داد و انگشتها یش را گره کرد. درین حال ادامه داد :
- مساله مربوط به شوهرتان است شما به حیث يك کل، حیات زناشویی خوبی داشته اید. فکر میکنم که شوهرتان ثروتمند شده، با زهم فکر میکنم که زن جوانی پایش در میان آمده است. فکر میکنم این زن جوان در دفتر شوهرتان کار میکند.
خانم «پاکنگتون» گفت :
- درست است. این زن که به گربه پلیدی میماند، تا پیست است همه اش لبسین است و موهای تابدار دارد.
آقای «پارکر پاین» آرامانه سرش را تکان داد :
- و مطمئن هستم که شوهرتان میگوید این رابطه اصلا خطری ندارد.
خانم «پاکنگتون» پرسید :
- کاملا درست است.
آقای «پارکر پاین» گفت :
- درین صورت، چرا رابطه محض دوستانه بی با او برقرار نمیسازد تا زندگی این زن را روشنایی داده باشد زن بیچاره خیلی کم سرگرمی در اختیار دارد.
خانم «پاکنگتون» با خشم سری تکان داد :
- شرم آور است. کاملا شرم آور است. شوهرم این زن را با خودش به کنار دریا میبرد. من خیلی علاقه دارم که کنار دریا بروم. ولی پنج شش سال پیش شوهرم گفت که اگر به کنار دریا برویم، وی از بازی گلف باز خواهد ماند. ولی حالا به خاطر این زن بازی گلف را رها میکنند. من خیلی به تیاتر علاقه دارم و جیورج همیشه میگفت که شبها از فرط خستگی نمیتواند بیرون برود و حالا این زن را برای رقص میبرد برای رقص و ساعت سه صبح به خانه بر میگردد من من
آقای «پارکر پاین» پرسید :
- توبه یقین که در میاید زنان خیلی حسود هستند. حتی در مواردی که حسادت لازم نباشد، باز هم حسود هستند ؟
خانم «پاکنگتون» با زهم سرش را تکان داد :
- من همیشه برای جیورج زن خوبی



بوده‌ام در آغاز تا حد توان کار می‌کردم کمکش کردم که پیش‌برود هر گز به‌مرد دیگری نظر نداشته‌ام همواره غذای خوب می‌خورده و لب‌ها سپاهش مرتب بوده است. خانه پادو صفی درست تنظیم می‌شده است. حالا که زندگی راحتی به دست آورده‌ایم و لازم است بیشتر به هم‌دگر برسیم می‌بینیم که این ...

خانم «پاکنگتون» نتوانست به‌سخنش ادامه دهد و آقای «پارکر پاین» با دلسوزی و اندوه سر تکان داد:

مطمئن باشید که قضیه را درست فهمیدم.

خانم «پاکنگتون» تقریباً بصورت نجوا مانندی پرسید:

چیزی کرده می‌توانید؟

یقیناً، خانم عزیز ... یقیناً. حتماً علاجی وجود دارد. حتماً وجود دارد. خانم «پاکنگتون» چشم‌هايش را گشتماند و منتظر آنه به‌او چشم دوخت:

این علاج چیست؟

آقای «پارکر پاین» با آرامی به‌سخن شروع کرد:

شما خودتان را در اختیار من قرار بدهید و مزد من ازین کار دوصد پوند میشود.

دوصد پوند!

بلی، دوصد پوند. البته شما از عهده پرداخت این پول برآمده می‌توانید شمار واقع این پول را برای تمویل یک سلسله عملیات میسر دازید. در نظر داشته باشید که خود شما برای برابری به‌تندرستی اهمیت دارد.

می‌توانیم این پول را در انجام کار پیر دازیم؟

برعکس، باید در آغاز بپردازید. خانم «پاکنگتون» بر خاست:

فکر میکنم این کار از دستم ساخته نیست که ...

که اینهمه پول را به خاطر هیچ بپردازند؟ خوب، شاید شما درست

بگویید. دوصد پوند پول زیاد است ولی شما باید به‌من اعتماد کنید، میدانید؟ شما باید در بدل چانس برد تان، این پول را بپر دازید. اینها شرایط من است.

خونم «پاکنگتون» تکرار کرد:

دو صد پوند!

آقای «پارکر پاین» گفت:

کاملاً درست است. دوصد پوند پول زیاد است. صبح بخیر خانم «پاکنگتون» هر وقت تصمیمتان را تغییر دادید، لطفاً مرا هم باخبر سازید.

بعد، در حالی که لبخندی بر لب داشت، با خانم «پاکنگتون» دست‌داد. وقتی خانم «پاکنگتون» بیرون‌شد، آقای «پارکر پاین» زنگی را فشار داد. زن جوانی پاسخ داد. آقای «پارکر پاین» گفت:

دوشیزه «لیمون» لطفاً یک دوسیه بیاورید. و به «کلاد» هم بگویید که ممکن است به زودی ببینمش.

مشتری تازه بی‌آمده؟

بلی یک مشتری تازه در حال حاضر شرایط ما را رد کرده است، ولی بر خواهد گشت. شاید هم امروز در حدود ساعت چار بیاید. درین صورت، بگذاریدش داخل شود. حالا دوسیه را خانه پری کنید.

ورق اول را بگیرم؟

البته که ورق اول. دلچسپ است که هر کس می‌بندارد قضیه او واحد بینظیر است «کلاد» گرم و صمیمی باشد بگویید که زیاد هیچ‌آن نینگیزد عطری هم نزنند و بهتر است موهایش را کو تاه سازد.

پانزده دقیقه از چار گذشته بود

خانم «پاکنگتون» بار دیگر به‌دفتر آقای «پارکر پاین» داخل‌شد. کتابچه چکش را بیرون کشید چکی نوشت و به آقای «پاین» داد. در مقابل رسیدی دریافت نمود.

بعد در حالی که امیدوارانه به آقای «پارکر پاین» مینگر بست.

حالا چه باید کرد؟

آقای «پارکر پاین» لبخند زنان جواب داد:

حالا دیگر به خانه تان بروید فردا صبح وقت نامه‌یی برایتان خواهد رسید و شما در آن نامه هدا یتهای لازم را خواهید یافت. بسیار خوشحال خواهم شد اگر بر اساس این هدا یتها رفتار کنید.

خانم «پاکنگتون» بانوعی از خوشحالی

به‌خانه رفت آقای «پاکنگتون» بایک حالت دفاعی به خانه آمد و حاضر بود هر گاه صحنه صبح دوباره آغاز شود، از خودش دفاع کند. وقتی دریافت که زنش سر حمله را ندارد، احساس آرامش کرد. زنش به‌صورت غیر عادی متفکر به‌نظر می‌رسید.

(جیورج) در حالی که به رادیو گوش میداد از خودش میپر سید که آیا «نانسی» این کودک ناز دانه، اجازه خواهد داد که او یک بالا پوش بوستی برایش بخرد. میدانست که «نانسی» خیلی مغرور است. نمیخواست. به‌او آزاری برساند، ولی او خودش از سر ما شکایت کرده بود بالا پوش که به تن داشت، بالا پوش ارزان قیمتی بود و از نفوذ سرما جلو گیری کرده نمیتوانست. درین صورت، اعتراضی نخواهد کرد. شاید به زودی شب دیگری را با هم در بیرون به‌سر ببرند. چه لذتبخش است که آدم در رستورانی با چنین دختری غذا بخورد.

می‌فهمید که چند تا از جوانان به او حسد می‌ورزید. نانسی بسیار زیبا بود و از وی خوشش می‌آمد و

بقیه در صفحه ۶۳

که چیری ماد «ماشاه» سرگذشت قول
 ایکیلی وای نو یوازی بهله هغه خخه
 لوی کتاب جور شوی وای .
 البته «ماشاه» مرکزته ور سید له
 اوخیل زوی بی چه میتا نومیدی پیدا
 کری . ددی زوی یوازی به جگره کسی
 تپی شوی نهوو بلکه ددیرو سسرو
 خخه بی دوازی پنی اولاسونه منجمد
 شوی وو .
 دمیتا به لیدلو سره بی مور و پوهیدله
 چه زوی بی دمرک بر حال دی .
 مورد خپل زوی و خنگ ته
 کنبینستله . یوی مورته داسخسته
 نهده چه به وروستی وختو کی دخپل
 زوی ترخوا یوه، دوی، دری، شل
 شبی ترسها ره پوری زنی کری .

رایه دی خواهشیدی نه پیدا کیری .
 له همدی کبله ماشا دی ته اپیری
 چه دشیدود پیدا کولو لپاره بیر ته
 خپل کلی ته ولاپه شی . ماشا کلی
 ته دراستنیدلواو بنارته دشیدوسره
 دورنگ توی پنی بیان کری . که
 چیری دشیدو دخرا بیدلو ویره نه
 وای نو ماشابه دزوی لپاره پیری راوپی
 وای مگر داکار خکه ممکن نه وچه
 دیوی خوا خود کلی او بنار ترمنخ
 پیره مسافه وه اوله بلی خواد جنگ
 له کبله هیخ دول ترانسپور تی وسایل
 نهوو دپورتنی جملی ترادا کولو
 وروسته دبنخی بیان بس کره شو
 مایی افکار ددی له خیری خخه ویلای
 شوی اوپه نرمی سره می پوینتنه

دانبخه یوازی اوس دمیره او زوی
 خخه محرومه شوی نهوه بلکه دژوند
 تریایه پوری بیوزلی شوی وه ددی
 بنخی دژو ندانه پیری به دتل لپاره
 به دغه کوته کی به خانسگری دول
 دتبرو خاطر اتو سره بی پایانه حرکت
 کاوه . که چیری ماددی کلی دبل کور
 ورور تکولی وای ممکن چه بلی بنخی
 ورزما بر مخ را خلاص کری وای او هغی
 به هم حتما غم درلودی، ددی کلی
 بنخی ممکن چه به نامه او خیره فرق
 ولری مگر یوشی چه به دوی تولو
 کی به حتما موجود وهغه غم و یوازی
 ددغه کلی اوسیدو نکی به غم نهوه
 لپلی بلکه به هر گوت کسی سسری
 دشابه منظری سره مخامخ کیدی .

شولم اوسخته ناروغی را با ندی
 راغله به دغه وخت کی هیخ شی پرما
 تاثیر نه کاوه ماته دخپل چاپیر یال
 قول شیان بی ارزینته بنکار یدل او
 معلومیدل مانه غوینتل چه پرا تلو تکی
 دوی کی دلامبولپاره دسمندر غاری
 ته ولاپ شم . یادچه دکبانو په بنکار
 پسی ووخم دکمپ داوورو لگول می
 دخیاله ووتل دکتاب اوستل اودسینما
 ننداره می هیره شوه، دشیر یخ دبیا
 خورلو خخه می زپه تور شو، پرما
 باندی به دغه وخت کی دپولگی دپیری
 بنکلی نجلی زپه ورونکو سترگو
 هم کوم اثر نه شوای کولو لای . زه
 پو شولم چه زه ولی دژوند خخه بیزاره

ژباړونکی: شیر احمد

وروستی برخه

په سړ ههوا کبني منزل

ماشاه دخپل زوی تر خنگ خکه
 ددیرو خت لپاره پاته نه شوله چه
 هغه به تل دخپلی مورخخه دغواشیدو
 غوینتنه کوله اوپه دی غوینتنی کی
 دده دپینگار علت داوو چه میتا
 دسولی په وخت کی تر هر خه شیدی
 پیری چنبلی، ده به دلو او کودو
 دپولو له په وخت کی به هره پلا یوه
 کاسه شیدی چنبلی میتا دور کتوب
 په وخت کی هم تل شیدی چنبلی ده
 دخان لپاره مخصوصه المو نیمسی
 کاسه درلوده . داچه ماشا به هغو
 سختو ورخو کی خپل خان دزوی
 دلیدلو لپاره بنار ته ورساوه او د
 دلاری سختی بی پر خان تیری کری،
 اوس که په قول بنار کی په یوه خای
 کی هم شیدی وای دی به حتما دخپل
 زوی دپاره پیدا کری وای مگرداسی
 معلو میدل چه به قول بنار کی دپخوا

خینی وکره:
 آیا بیرته بر خپل وخت ورورسیدلی؟
 دی خواب را کړی بر خپل وخت
 ورورسید لم .
 دکور میرمنی دبخاری و خواته یوه
 بستره زما لپاره جوړه کړه، دبخاری
 حرارت او وړنیو کمپلوزائر را باندی
 وکړی . بر بستر پروت وم او دخانه
 سره می فکر کاوه . په کلی کسی
 وگر خیدلم ، قول کورونه راته یو
 شان بنکار یدل، نه پوهیدلم چه
 دغو دیوالو به منخ کی خه جریان
 لری، دانه وه راته معلومه چه ددغو
 کورو به منخ کی خه دول خلک ژوند
 کوی اوددوی به فکر کی خه دول
 خیالات موجود دی . کله چه ددی
 کورو دپلی خخه دیوه کور ورزما پر مخ
 باندی دماشاه خوا خلاص شو مایه
 هغه کی یو ویر لپلی انسان و لید

سبا سهار بيله کومی جالبسی
 بیبنی خخه خپل کورته ورسید لم
 موزمی یوه خورا غټه، پنده خوږه
 پتیره راپخه کړه . چه دیوی شبی
 هوسایی وروسته خپله راته گرانه
 چوچی به دسمال کی تینگه وتړله او
 دخپلو وږو، منتظرو ملگرو پر لور
 راهی شولم . به دغه وخت کی می خپل
 خان پوستر قهر مان گنی خکه
 چه هد فته رسید لی وم .
 دطوفانی شبی تشی گیاه ی
 زه دیر کمزوری کری وم خکه چه به
 هغه طوفانی اوسپه شپه کی ۴۵ کیلو
 متره منزل کول یو اسانه کار نه وو
 دراتک به وخت کی دلاری برسر
 دومره سخت ستومانه شولم که
 چیری موثر نه وای راغلی نوزه به
 دتل لپاره ددغی لاری مسافر شوی
 وای . ددغه مزله په اوږدو کی زکام

یم او له هر شی سره می علاقه لرشوی
 ده ددی لومړنی او اصلی عامل قوی
 رنځ وچه پرما باندی راغلو .
 کله چه یو کلو مترو لاپم حال می
 دیر به شو په دی وخت کی به می هر
 موثر ته لاس ور کاوه اوداسی به می
 ورینودل چه ماد خانه سره واخلی،
 کله چه نور دری کلومتره ولاپم اووم
 موثر خوگامه مخ کی ودر یسدی او
 سیپت خخه بی یوه سسری سر راوکبني
 ویی یو بنتل .
 چیری چی؟
 آیا الکول لری؟
 یا! په دی په وخت کی الکول له
 کومه کیری؟
 سگریت؟ تقیا کو؟
 «یا»
 غوینسی لری؟

ددی ډول خوانانو څخه به څه حاصل شی .

تردغی وینا ورو سته، دسپری سربیرته وړک شه او موټر چالان شو.

په دی وخت کی ما ناری کړی .

ای ښاغلیه! مایوازی مه پرېزده زما

سره ډوډی ده، پنبه، خوږه او توده

ډوډی ده، دغه ډوډی زما مور پنځه

کړی ده .

ماشین بیرته ودریدی .

راوړه چه ویی گورم.

ما ډوډی د دسما ل څخه راو کښله او

ورښکاره می کړه مافکر کاوه چه

موټر وان به ډوډی دیوی توتی په

مقابل کی مآثر ښاره پوری ورسوی .

«دابله خبره ده پورته شه.»

ډوډی او موټر چلوو نکي په سیمه

کی وړک شون او مآثر پایه پوری بیا

خپله گرانه او خوږه ډوډی ونه لیدله

زه ډیر سخت زرخور وم او داسی قوی

رنخ را باندی راغلی وچه ما هغه گرانه

ډوډی هیره کړه دکومی د حصول په

نتیجه کی چه همدغه شدید رنخ

را با ندی راغلی .

کله چه دښو و تخی دخوب خونی

ته را ورسیدلم ومی لیدل چه هر څه

دپخوا په شان وه، په دغودو ورځو کی

هیڅ ډول بدلون نهو راغلی او ماته

داسی ښکار یدل چه زه ددی خسای

څخه محض دوی دقیق لیری شوی وم.

وږی او منتظر ملگری په لومړی

سرکی زماله لیدلو سره خوښ شول

مکزور پوه شول چه پر ما کو مه بلا

راغلی ده مایه ډیره سختی خپل کالی

و کښل او خپلی سپری بستری ته

ننوتلم، دملگرو څخه می غو ښتنه

وکړه چه یو ځل دغه بخاری توده

کړی او یو گلاس تودی او به را کړی.

دوی وویل زمونږ دتوده بخته

تحویلدار میزونه قفل کړیدی اوس

زمونږ لاس هغه ته نه رسپږی او تودی

او په چه هر خومره وغواړی شته، په

دغه وخت کی دپخنی اورنخ له کبله

زما ټول هډو کی خوږ یدل .

یوه هلك دبی صبری په حال کی

وویل .

داوایه چه دخوړلو لپاره دی کوم

شی راوړی دی که نه؟

ما د ډوډی ټول نکل ورته وکړی.

دملگرو دډلی څخه یوه پوښتنه

وکړه چه دغه ظالم او پیر همه ډر یور

دنامه له کبله زمونږ دمسک او بی

عاطفی ملگری میشا سره څه اړیکی

نهدر لودی ؟

هوکی، ستا د سوال په مقابل کی

باید ووايم چه شباهتو، هغه هم

سور گردی مخ درلودی اوستر گمی بی

هم تکی شنی وی ته خو نارو غه وی

ودی شی ته دی څنگه پام شو .

ما خواب ور کړی زه خو ټوکی کوم

مگر دومره ویلای شم چه ټول مسک

نامرده انسانان په یوه گروپ کی

راخی .

یوبل ملگری پو ښتنه وکړه. ستا

دخبرو څخه ښکاری چه تاد سهار

څخه تر اوسه پوری ډوډی نه ده

خوړلی. تا کولای شوای چه دپتری

یوه ټوټه دی خوړلی وای .

هغه پتره ماستا سو لپاره راوړه

اوغو ښتل می چه په گله میله پر جوړه

کړو که چیری هغه ومشی ین او بی

رحمه خناور نه وای وږی اوس به مو

په خوهره خوند خوړلی وای!

په همدغه وخت کی زمونږ مسک

ملگری گوتی ته راننوتی، هغه زما یوبل

ملگری وویل .

غوږ و نیسه ، دی نارو غه دی، ته

هغه نه وینی؟ څه د خوړلو شی ورکړه

ته به دلوری څه نه مړ کیری .

وخت کی هم دمرستی څخه ځان

وژغوری دهو نورو هلکانو ته په خیر

خیر مکر به قهر وکتل. دده دغه ډول

کتل تر ټولو پر مایاندی بد اثر وکړی

مسک هلك وویل .

آیاتا سوز ما الماری نه ده لید لی

زه دغذایی موادو کوم ډیپو لرم. زما

اوستاسو څه فرق دی .

لاهه ستاسو په شان دورخی ۴۰۰

گرامه ډوډی استحقاق لرم، داچه

تاسی دخپل ملگری والماری ته

ستر کی نیولی دی آیا داکار داخلاقو

څخه لیری نه دی تاسی به زما په

الماری کی هیڅ شی پیدا نه کړی

هر وخت چه وغواړی هغه معاینه

کولای شی .

کله چه دمیسا خبری پای ته ورسیدنی

مادد هوالماری او دالماری و قفل ته

وکتل په دغه وخت کی دتیرودو

ورخو ستومانی، دلاری دملگری

نامردی، دموترانو بی پروا تیریدنه

دماشنا دویر نه ډک ژوند، دمور هغه

دزړه خوږچه ډوډی ین راپنځه کړه

دبی وجدانه در یور ډوډی

اخستل، او منتظر وملگر و ته

تش لاس را تلل د ملگرو دغه

شان اخلاصی چه اوس زما دډوډی په

غم کی دی، ټول هغه څه وه چه دپسرلی

طوفانی ورپخوا په دود زما په بدن کی

راغونډ شول او په ډیر و حشنتناک

حال کی واقع شولم، په ډیر قهر او

غضب دبستری څخه راپور ته شولم

اوومی ویل .

زه به ستا الماری معاینه کړم .

تردغی وینا وروسته په ارامی سره

بخاری ته ورنژدی شولم اوداوسپنی

قهر او غضب ولیدی دمخ څخه می

لیری شو اوزه والماری بی سره

پرینبو دلو .

ډیر ښه می په زړه دی چه تردغه

وروسته څه پینښ شول.

مادغه دنعمتو څخه ډکه الماری

راوا خستله اود ماتولو لپاره می

تیاره کړه. دغه الماری دظاهری شکل

له کبله یو شان وه مگر دروند والی

بی دنوروسره تو پیر در لودی یعنی

ډیره درنده وه .

سمدستی می دالماری پر حساس

ځای باندی یو قوی گذار حواله کړی

دگذار په اثر الماری ډری وږی شوه

اودمسک روزی پر میدان، کوټه شوه

دالماری څخه یو دکوچو مر تبا

ولغړید دقند و توتی پاش پاش شوی

خو پنبی ډوډی راگیل شوی، یوشمیر

لوی او کوچنی بستنی وپاشل شوی.

بخواله دی چه خپلی بستری ته

ولارشم خپلو ملگرو ته می وویل .

زه امر کوم چه ټول نعمتو نه

وخوری او الماری به بخاری کی

وسوخی زه دومره ناروغه وم چه دهغو

نعمتو دخوړلو واک می هم نه در لودی

کومو ته چه ډیر وخت په انتظار

وم .

رنخ می وار په وار شدت پیدا کاوه

خو په پای کی می ټول حواس له لاسه

ورکړل او بیسده شوم میشا هیڅ

دا جرئت ونه کړای شوای چه زما

دملگرو څخه دواقع سوی پینښی په

باب کی پوښتنه وکړی. نور بی ونه

کړای شوای چه زمونږ سره په یوه

کوټه کی ژوند وکړی مجبور شو چه

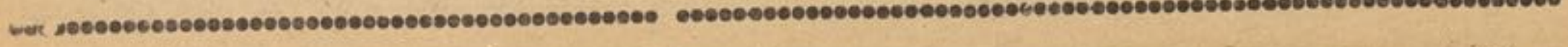
بلی کوټی ته ځان تبدیل کړی. دده

دډیپو لوی اودروند قفل تر هغه وخت

پوری په یوه مخ دسره انکار په منځ

کی څپ یدی خوچه چیراسی راغلی اود

بخاری ابری بی لیری کړی .





زن امروز

ف. ع. شهر زاد

بهار نو.. سال نو..

ورود سال نو، بهار نو را برای خواننده گان ارجمند تبریک میگویم و از خداوند توانا نیاز مینمایم که این سال، سالی پربرکت، پرسعادت و پر مسرت برای همگان باشد و مقدم این سال را برای همه میمون گرداند. از آنجا که بهار فصل زیبایی، طراوت، صفا، و تازه گی است، در این صفحه چند مشوره دوستانه برای زیبایی، طراوت، صفا و شادابی شما دوستان گرامی تقدیم میداریم، امید داریم که با در نظر گرفتن، و یا پرداختن به این مشوره های دوستانه مانند فصل بهار، گل های بهاری شاداب و خوش رنگ و با طراوت باشید ..

میدانید که از سعادت و محبوبیت در چیست ؟ در زیبایی ؟ در اندام کشیده و متناسب .. در پول و ثروت در لباس های گران قیمت و زروزیور در برق فریبنده الماس و زمرد ؟ .. نه کلید این راز در دسترس هر زن قرار دارد .

و حالا شما که زن هستید بگذارید با تمام وجود ، رفتار، حرکات، زن باشید زن در پهلوی دیگر و ظایف و مسوولیت های سنگین، و وظیفه مهمتری بدوش دارد، یعنی باید به

خویشتن متوجه باشد، به پوشش چهره ، تناسب اندام، خویش بیاتد یشدونگدازد که با اندک، اندک غفلت سرمایه شما دابی، طراوت و زیبایی اش از دست برود، بلکه زودتر امری به خود بیاند یشد، به لباس ، به روی و هووی خود توجه کند. همواره لباسی بپوشد که به اندامش تناسب داشته باشد، همیشه موی و روی خود را طوری بپاراید که با سنا ختمان طبیعی چهره و اندامش توافق وهم آهنکی داشته باشد.

تمیدانم در کجا خوانده بودم که زن از زیبا بودن، و تو صیف و تمجید دیگران لذت میبرد .. زن دوست دارد که زیبا باشد .. از اینرو لباس خوب می پوشد ، چهره و موی خود را می آراید، تا در نظر دوست داشتنی و تحسین انگیز جلوه کند.. زن با این احساس بدنی می آید، و نمیتوان او را از داشتن و پروردن این حسن ملامت کرد.. زن در هر جا که باشد زن است ، و میخواهد که مورد تحسین و تمجید قرار بگیرد .

برای نگه داشتن تحسین « دیگران » تا اندازه، ای که دور از افراط و تقلید نباشد، میلی نا مشروع و دور از اخلاق و عفت نیست .

این « دیگران » که تمجید و تحسین شان به زن احساس غرور و سربلندی میدهد بیش از همه شوهر، فرزند و نزد یکان خانواده اند، پس همچنانکه یک زن نمیخواهد با سرو روی نامر تب، لباس نا موزون، در کوچه و بازار بر آید، یا به مهمانی دعوت برود، باید در خانه و در چشم شوهر و خاواده خویش نیز این اصل را در نظر بگیرد، یعنی در خانه نیز از هنگام بیدار شدن و از بستر برخاستن فکر کند که تاجه کند، چه بپوشد که در چشم شوهر زیبا و آراسته جلوه کند .

منظور از زیبایی و آراستگی این نیست که لباس گران قیمت بپوشد و یا آرایش بسیار غلیظ کند، یا اینکه همه وقت را در آرایشگاه ها، و یا رسیدن به سروموی خود سپری کند به بهانه مرتب بودن و نظر تحسین شوهر و اطرافیان را بر انگیزد، به اصطلاح به آب گرم و سرد دست نزنند، بلکه منظور از زیبایی و شادابی اینست که زن در طول روز، علاوه بر انجام دادن و رسیدن گمی به کار های مربوط خویش این نکات را در نظر بگیرد، و با پیروی از این نکات مورد توجه و علاقه نزد یکان خویش و دیگران قرار بگیرد :

صفا ی قلب، لطف و ملاحظت، خوش بینی

صفا و سادگی سر چشمه

تمام زیبایی ها است صبح که از خواب بر میخیزد بگوشید ناراحتی ها و عوا میباید که ناراحتی ها را دور کند، با قیافه خندان، با دلی سرشار از امید و آرزو نخستین لحظه های روز را آغاز نماید ، بگوشید هر گونه عصبیت، ناراحتی و کج خلقی را که بروی صورت و چهره خطوط اثرهای ناگواری به وجود میآورد. از خود دور کنید، با چهره شاداب و خوش روز را شروع کنید تا اطرافیان تان از دیدن چهره شاداب و حرکات پر از لطف و ملاحظت تان وجود شما را نعمت بزرگی پنداشته و همگان در

آرزوی مصاحبت شما باشند و بدین ترتیب مورد تحسین دیگران قرار بگیرید ...

بگوشید که قلب تان منزلگه صفا و مهر و محبت باشد، صفای این قلب بر از مهر و محبت به چهره نوری می تاباند که هر کس بدیدن آن چهره بر از صفا و آرامش، مجذوب گردید. و صاحب آن چهره بشاشی و پر مهر رامی ستاید و تحسین میکند.

همیشه بزندگی خوشبین باشید بگوشید بد بینی، مایوسی، حسرت و نا شکیبایی را از آینه دل و احساس خود برز دایید ، کسیکه شب و روز از زندگی مینالد، جز شکوه و شکایت و ایراد و بهانه جویی کاری ندارد، و نسبت به همه بدگمان است هرگز از زیبایی و صفای راستین چهره و دل بهره یی ندارد، به جای شکایت از زندگی و بدگمانی و آه و ناله سعی نمائید که خوشبینی، رضایت و اعتماد به همگان را شیوه خود بسازید.. تا مردم با دیدن چهره عبوس، عصبی و نا راحت از شما گریزان نشوند.

صفا و سادگی نیز دردلسهارا بروی شما می کشاید و مردم شما را دوست میدارند از تقلید کار ها و حرکات دیگران بپرهیزید، تا با تقلید بیجا شخصیت تانرا از دست ندهید بگوشید که قلب تان در هر امری شمارا راه بنماید .. قلبی که پاک منزلگه صفا و آرا مش باشد، دل های دیگران را به سوی خود جلب میکند ، پس برای اینکه در زندگی همیشه موفق باشید و دیگران پیوسته شمارا بستانند، این نکته هارا در نظر بگیرید و یکی از روانشنا سان مینویسد که :

احساسات نیکو، عواطف عالی، چهره را زیبا می سازد و آنرا جوان و شاداب میآورد. این زیبایی روحی و صفای قلب است که انسان را جوان و با طراوت میآورد ..

نظر شما خواننده گان گرامی در مورد این زیبایی ها چیست ؟



دردی از صفا



دومودل قشنگ پیراهن برای بهار

سال نورا بهمه دوستان ارجمند تبریک میگویم، امید وارم که این سال برخوانند گان گرامی و دوستان و همگان توام با خوشی و شادمانی بوده و از درد های دیرین نشانی نباشد

روز ها، شب ها، هفته ها و ماه ها شادمانی توام بوده و دلپای حساس از درد و غم بدور باشد .

ولی در این هفته باز نامه هایی داریم، نامه هایی بیان کننده غم های دیرین ، و اندوه های پیشین ..

دختر جوانی که شانزده سال پیش از عمرش نگذشته، حکایت تلخ و غم انگیزی را ... شمه ای از زندگی پراز درد و محنت خود را به ما مینویسد نامه ای که در این بهار، یاد تند باد بیمهر پاییزی را به خاطر هازننده میکند.. ولی امید ما از خدای بزرگ اینست که این دوست جوان ما را از تند باد های خزانی وار هاند، در امید واری برویش بکشاید، و نسیم بر مهر بهاری گل های شاداب امید آرزو وار در سرای هستی اش -

شکوفه نما ید. و دست اذیت ظالمان را از گلشن جمالش بدور بدارد. خواهرم شمر زاد :

مقدم گرامی بهار را برایت شاد باش میگویم .. کاش میتوانستم در این سر آغاز بهار برایت حکایت دلنشینی که مانند صبح های بهاری با صفا و پر شکوه باشد، بنویسم ... برایت از شادمانی ها، شا دابی ها از روز های خوش زندگی که بسان گل های عطر بیز بهاری مشام جان را معطر میسازد، حکایت ها بگویم و افسانه ها ببر دازم.. ولی افسوس که در سرای زندگی من زمستان سرد و غم انگیز و یکتواخت سخت حکمرانی دارد .

خوب تقدیر من اینست ... سر نوشت برای من چنین خواسته ... ورنه من هم آرزو دارم که مانند دیگران از شا دابی .. طراوت، صفا و مهر سبمی میداشتم هم خود را دوست میداشتم بد یگران مهر میوزیدم ..

ولی افسوس .. افسوس خواهرم که من در شا نزده ساله گی با غم ها، دردها و محرومیت های مردمان هفتاد ساله، آشنایی دارم. چه میتوان کرد، تقدیر من، سر نوشت من اینست ...

خوب بسیار پر گفتم و لحظه های خوش بهار تو دو یگران را با این دردها بارنج و درد آمیختم . . قصه کوتاه زندگی من اینست : من شا نزده سال پیش به این دنیای عجیب که برای من جز بدبختی و محنت ارمغانی نداد، دیده بروی هستی گشودم ..

من در آوان تولد از بسز رگترین نعمت های خداوندی یعنی مادر محروم گشتم دیگران مرا طفل بدقدم و نحس می پنداشتند، کسی نبود که دست مهر بر سرم کشد و مرا از این گناه یعنی نحس بودن، میرا بدارد. ولی افسوس که من بیگناه با وجود ناتوانی این بار گران را بدوش کشیدم .. یعنی مرا ودا شتند که این بار جور و اذیت را با خود ببرم .

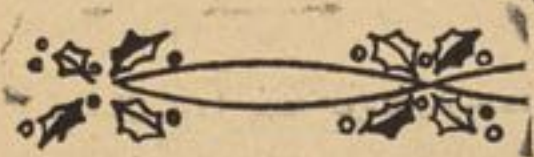
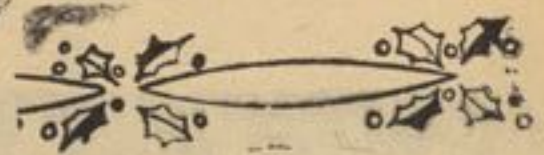
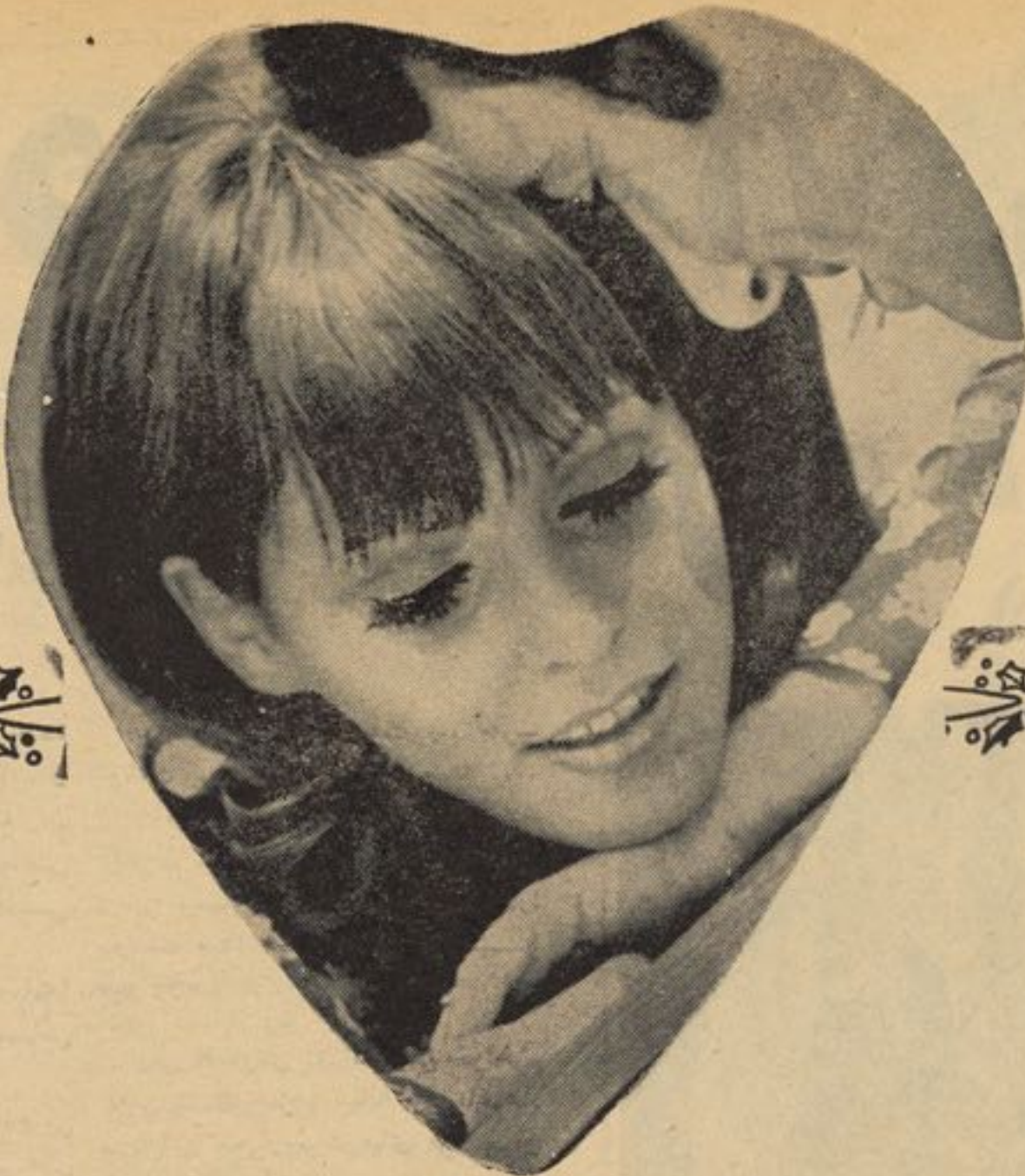
من و جودی متفور بودم ... خانواده مادرم مرا به جرم بد قدمی از دا مان خود طرد کردند و خانوا ده پدر هم نمیخواستند که دست مهر بر سر موجودی بد قدم بکشند و در آغوش گرم و پر محبت جادهند .. پدرم که مرا مقصر مرگ همسر غمخوار خود میدانست ، از من نفرت داشت ... مرا دشمن خو شبختی خود ربانیده

و این محرومیت از این همه مواهب و نعمت ها که روح من، قلب من، احساس من بدان نیاز داشت چقدر بر من گران تمام شد ... این درد مرا کسی درک میکند که مزه تلخ بدبختی و محرومیت را چشیده باشد ..

بقیه در صفحه ۵۹

آشپزخانه

قلب من



فکر کردم بعد از آنچه اتفاق افتاد، همه چیز برایم تمام شده و زندگی دیگر برایم مفهومی ندارد... اما دریافتم که...



شب پیش از کرسمس در شفاخانه اطفال اس تی تریسا، بعد از آنکه بالای وظیفه خود حاضر شدم، به مجرد باز نمودن در بزرگ آن یک حالت هیجان انگیزی را در فضای آن احساس کردم. یک درخت کرسمس در پیش روی عمارت جلب نظر میکرد، و تمام دهلیزها و راهروها با بالونها، فیتها و زنگها مزین بود. بخش هانیز رویا آمیز بنظر میخوردند تا بلوهای سانتا و گوزنش و قیافه پیکره های مطبوع شیرخوارگاه هر یک ازین بخش هارا مبدل به سرزمین اسرار آمیز جن و پری نموده

رایش از آنکه ببخش کودکان سر بزتم کشیده و به کوت بند آویزان کردم. حینیکه به میز کار همشیره مینیارم نزدیک شدم، بطرف من دید و تبسم نمود.

وازینکه من جایش را اشغال میکردم و او مرخص میشد خیلی خوش بود بیاد دارم که او امسال روزهای عید کرسمس را نزد خواهرش میرفت. همشیره مینیارم محتاطانه سوال کرد؟

«شب به خیر همکار! آیا به خوشی تشریف آوردید؟» با سر به او اشاره کردم. خیلی خوب بود که برای چندی بخانه میرفتم، مگر مادرم طبق معمول در بازه ام بر از سوالها و کنایه ها زاینکه چه وقت میخواهم جوان قشنگی را به چنگ آورده و عروسی نمایم، بود. برایم راحت تر بنظر میرسید که به لارچستر برگردم. زیرا اینجا حداقل شغل من از خودم بود و هیچکس کوشش نمیکرد که به چیزیکه علاقه ندارم مرادار سازد. به قطارهای تختخواب اطفال و شیشه ها و جار کنج و کنار هر یک آنها نظر کردم.

از همشیره مینیارم پرسیدم: «یان ریم کوچک چه شد؟ آیا آقای پوریتون مرخصش کرد؟» او سرش

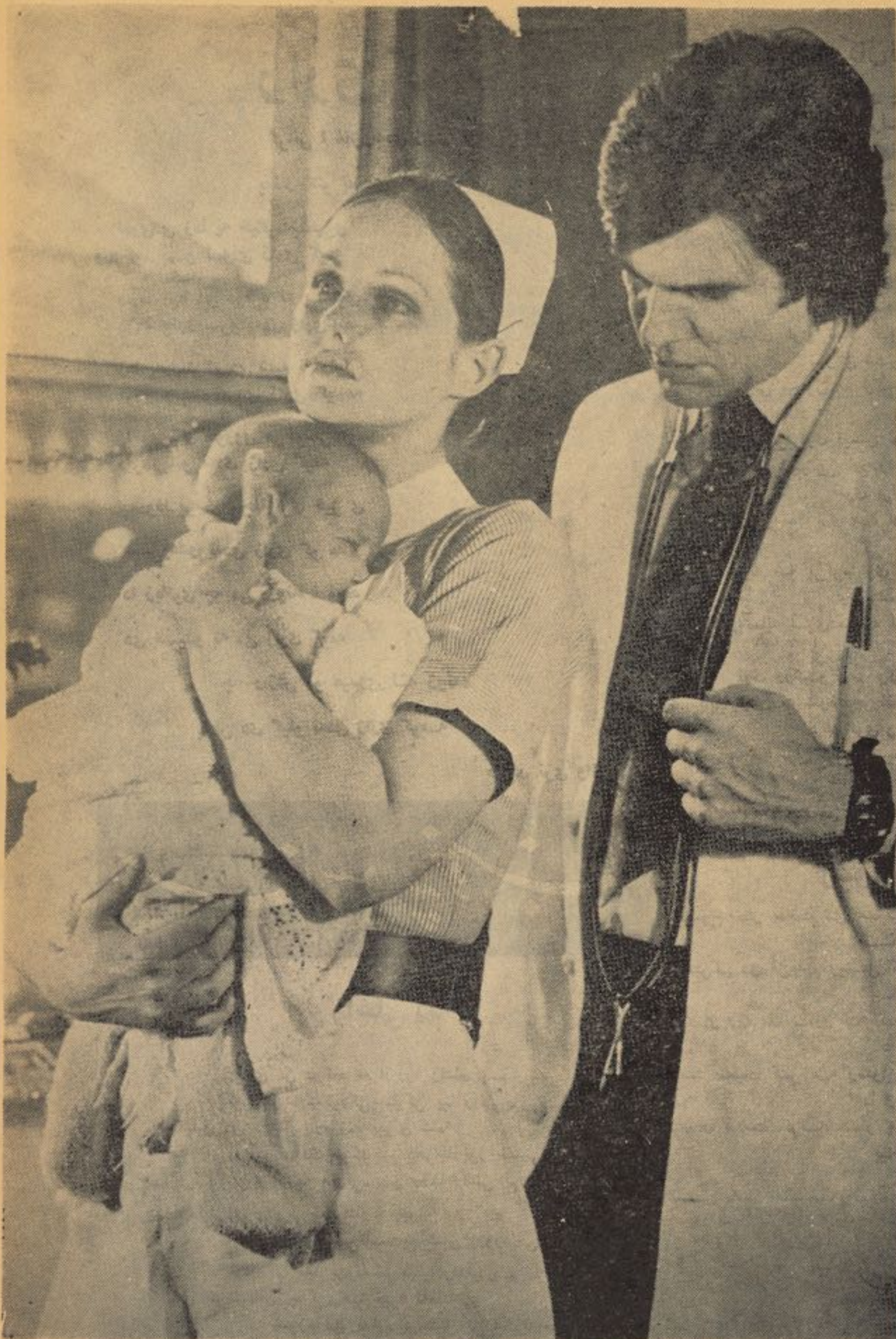
ژوندون

های بدی را بجا گذاشت، بوی برگ های نوک تیز کاج تماشای چشمک زدن چراغها و بو قانه هامصیبت هرا حساس تر و واقعی تر میساخت چپن خود

بود. کارکنان اشیرخوارگاه همه خودرا وقف آن کرده بودند تا همه این چیزها را به موقع و درست انجام دهند. و همانطوریکه من از زینها بالامیرفتم بدو پرستار جوان که تازه از وظیفه مرخص شده و با یک بسته از درختان کاج در دستشان شان میدویدند، برخورددم.

لبخندی نثارشان نمودم، لبخند نیمه، روشن و کوتاه ولی در درون سینه خود فشار سختی را احساس نمودم که لحظه به لحظه فشرده تر شد تا جاییکه به مشکل نفس کشیدم. گاهی به شوخی و مزاح پناه میبردم، بساعات غیررسمی خودرا به کمک صرف میکردم تا از هر دقیقه آن لذت برده یا حداقل رنج نبرم. ولی درین روزها کاج کرسمس برایم خاطره





را بعلامه مثبت شور داد :

- «بلی! و طفل بری. من میترسم. ولی تو راحت نخواهی بود، ما تازه طفل يك خانم را که بمرض ذات الریه مبتلاست ازستی جنرال و بروز چار شنبه يك طفل هشت هفته را که مبتلا به مرض میننگیتس بود بدرمان گاه اجازه دادیم.»

ابروهای خود را بسویش بالا کردم و يك چین در رخساره اش گره خورد. همشیره مینیارد افزود :

اوبه هیچوجه خوب نیست. آنجاست، میتوانی تحت نظرش داشته باشی.»

من همشیره زادر زهر و بازیکی که از میزش شروع میشد و تاجائیکه همان طفل مریض درگازش خوابیده بود تعقیب کردم.

از همشیره پرسیدم، واوسرش را تکانداد. «درجه حرارتش هنوز بلند است؟»

- «بلی! طفلک بینوا. مادرش الان خواهد آمد. او روزانه يك یادو باربه دیدنش میآید، همچنان من فکر نمیکنم که آمدن به اینجا برایش آسان باشد....»

دورخوردم تا به جدولیکه بالای گازش نصب بود بینم : اندریو جیمز مورگان بکنگتن، جاده - ۲ به چابکی جواب دادم. «خوب. من مواظبش هستم.» عالی است



تا همیشه چابک و فعال بود. همیشه بخود گفته ام: عادت داشتن به نازک طبیعی و نازدانه کسی به هیچ کس کمک کرده نمیتواند، و خصوصاً برای کسانی که میخواهند به اطفال رسیدگی و الفت پیدا کنند، بیشتر از دیگران ضروری است. زمانی بود که من برای اولین بار بحیث يك شاگرد پرستار درستی تریسیا شروع به کار کردم و هر طفل و نوزادی را چون مال خودم مواظبت میکردم. و بعضی اوقات خصوصاً در هنگام وظیفه شبانه در تاریکی شب نشسته در فکرافتالیکه تحت پرستاری من بودند. مردمانیکه در خانه های خود نشسته، مضطرب و پریشان، جز اینکه به من امید کنند

بقیه در صفحه ۶۱

زاری کوم

گرانی ! غمزو ته دی زاری کومه

په ناز کتو ته دی زاری کومه

نهری دی زما په خيگر نه بنځيری
وروخو، بهو ته دی زاری کومه

دازما زړه دی دومره نه پسخوی
دی شونډو سرو ته دی زاری کومه

زما په سترگو دی شپه نه راوولی
تورو وینستو ته دی زاری کومه

داکړوی او خوروی می خوشی
ډیرو بانو ته دی زاری کومه

چه د وفا پر خای جفا تری خيژی

هسی و غلو ته دی زاری کومه

دا زیاتوی چه می دژوند غمو نه

دی مسینو ته دی زاری کومه

چه رازقی نو میدوی له ژونده

نن دی گیلو ته دی زاری کومه

دازقی نری وال



راغلی یم

بیادی نن درگاه ته په ژړا راغلی یم
لکه یتیم داوینکو دکی سترگی بیا راغلی یم
په امیدي دی دکتلو یاره زه به لیونی شمه
درکی دی ملنگ یم دهرچا نور خندنی شمه
لیر رحم په ماو کړه بسی وفا راغلی یم
دروازه کی دی ولاړ یم ستا کتلو ته لیواله

لکه یتیم په طمع ناست یم شپې اوور خوزه لیلی له
نه خم خدا یرونه خم بینوا راغلی یم
خاندی خوشحالی چه کړی هیخ خبره له مانه ئی
سوزم دی په اور د عشق تل چه ته پخلانه ئی
ومینه ارزو ننواچه آشنا راغلی یم
یو دی قبول نه کړو آشنا چه می سوالونه وو
پوه شه (رحیمی) ته چه عیس دی فریا دونه وو
بیزار دی دیاری نه په رښتیا راغلی یم

محمد حسین (رحیمی)

نوی کال نوی خیال

نوی شو قانون نوی بهار چه نوی کال راغی
نوی پسرلسی دطبیعت په بڼه منوال راغی
تکی شنی ئی باهی سره غوټی دسره گلاب گوره
خغلی ایشارونه له مستی نه په شتاب گوره
عشق به نخیدو شو نوی مینه نوی حال راغی

نوی شو ساقی نوی شراب دنوی خیال سره
نوی شول گلان دباغ و بند نوی کال سره
نوی شو محفل نوی سازونه سروتال را غسی
نوی بلبلان نوی نغمی نوی تلزار وینم
نوی شوی جامی نن دلیلا نوی سینگار وینم
دادی لیونی مجنون ته وگوری خوشحال راغی

نوی شوه صحرا نوی فیشن نوی جمال راغی
نوی خو شبو پی داوړدو زلفو د سنبل نوی
نوی ترانی نوی نغمی د هر بلل نوی
نوی رواجو نه نوی دود نوی کمال راغی

نو پورته شه بزگره نوی کرنوی تخمونه دی
وشینده پتو کی چه تیار نوی کورو نه دی
نوی شو هماله نوی دسپاره نوی نوی فال راغی

نوی ورشو گزی نوی خر بنکلی چمن نوی
تازه نوی رمه شوه دچوپان په تن چکمن نوی
دکار نوی موسم دی نوی وخت نوی مجال راغی
خو هرڅه نوی شوی هر یخوا ته چه نظر کوی
شاوخوا ته گوره هر یخوا ته چه بصر کوی
قاصد دپسرلی متوکل ته بڼه سنډال را غسی
(متوکل)

رشونډو بڼکلا

دشوڅ نظر طاقت دی ما کښی نشته
شکه ستا حسن په هیچا کښی نشته
سترگی دی تل مدام ویشتل کړی گرانی
بڼکلا دشونډو دی دنیا کښی نشته
دناز ډکه می نازو نه کړی تل
داسی رمزو نه په لیا کښی نشته
ستا محبت کړی مه رسوا په جهان
دا رسوائی په هیڅ رسوا کښی نشته
مینی د ستا کړمه بیچار په دنیا
بیله تا گرانی روح په ما کښی نشته
محمد کاظم (بیمار)



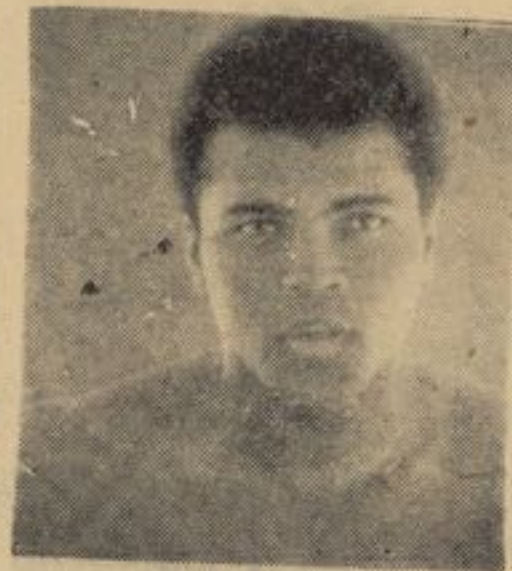
په زړه پوری عکس .

دومین شکست محمد علی کلی

یا خاتمه دوره بو کس قهرمان سابق جهان

رامغلوب اعلام نمودند. در روند های آخری بیشتر بریسمان

قهرمان سابق سیویک ساله
بوکس جهان در روند های آخری
نمیتوانست از خود دفاع کند در
حالیکه در سال های ۱۹۶۰ وی
پیوسته در حال تعرض قرار داشت
و ما هرانه از خود دفاع میکرد.



علی کلی

توانست ضربات لازمه را بر حریف
وارد کند.

حیات منصفه با دادن هفت نمره
بانورتن و پنج نمره با علی، کلی

شکست غیر مترقبه محمد علی
کلی در مسابقه هفته اخیر بانارتسن
بوکسر کشور چیلی یک خبر تکان
دهنده برطر فداران کلی و آنانی
بود که آرزو داشتند قهرمان سابق
جهان بوکس بار دیگر با شکست
دادن جورج فور من قهرمان جدید
سنگین وزن بوکس جهان لقب
قهرمانی بکس را حاصل کند.

کلی تا قبل از شکست در برابر
جو فرایزر قهرمان سابق بوکس
خودش را بزرگترین و سلطان حقیقی
جهان بوکس میخواند در روند
های آخری به نمره در مقابل کین
نورتن بوکسر غیر مشهوری مغلوب
شد و یک الاشه وی نیز درین مسابقه
شکست.

حلقه های بوکس جهان شکست
کلی را که دومین شکست فاحش
در دوره بوکس وی بود در واقع
خاتمه کار علی در ساحه بوکس
دانسته و گفتند کلی باید اکنون از
حرفه بوکس دست بردارد.

کلی که بعد از مسابقه سنتیاگو
بانورتن بالااشه شکسته داخل
شفاخانه شد تا حال راجع با اینکه
به بوکس ادامه خواهد داد یا خیر
چیزی نگفت. عملیات الاشه کلی نه
دقیقه رادری گرفت.

کلی در مسابقه با نورتن سرعت
قبلی را نداشت و خلاف توقع نمی

به گمان غالب علی بعد ازدوازه
سال بکس بالاخره مجبورخواهد
شد تا از این حرفه دست بکشد
و صحنه را برای بوکسر های جوان
چون جورج فور من و کین نورتن
بگذارد.

در روند یازدهم تقریباً همه قوای
علی باخر رسیده بود و نمی توانست
بر حریف مشت بزند.

کلی که بر خلاف جو فرایزر
ناک اوت شد بمشکل توانست تا
اخیر بازی خودش نگهدارد بنام

بوسه از نظر ملل جهان

زنها از دادن يك بوسه دریغ
میورزند ولی همینکه آنها از آنها
گرفتند، دیگر آدم رازها نمیکنند.

«یونانی»

لفت اولین و آخرین بوسه پیش از
بوسه های دیگر در خاطر میماند.

«سویدی»

فشار يك بوسه معمولی ۱۰ پوند
وزن دارد و فشار بوسه عاشقانه ۲۵
پوند وزن.

«تروژ»

بوسه طولانی علامت جوانی و عشق
است.

«لزدبا ترون شاعر انگلیسی»

به هنگام معاشقه فاصله میان
عصمت و خطا فقط يك بوسه است.

«سوئیس»

بوسه دزدی عجب بوسه پر منفعتی
است که اگر باز ستانند دو چندان
گردد.

هنگام بو سیدن بعضی زنها از شرم
سرخ میشوند. برخی پیش را بکمک
میطلبند. بعضی سوگند میخورند
بلاخره عده ای سبیلی می زنند، ولی
بدترین زن ها آنهایی هستند که
میخندند!

«المانی»

گریه زن را فقط يك بوسه قطع
میکند.

«رومانی»

بوسه همیشه خوب است، بجز
وقتی که «آنقلو آنزا» شایع باشد.

«امریکایی»

نخستین کسیکه بوسه را اختراع
کرد، عجب آدم احمقی بود.

«انگلستان»

بوسه دزدکی شریک ترین بوسه
ها است.

«ترکیه»

بوسه نجوی عاشقانه ای است
که بجای گوش به لب ها گفته
میشود.

«فرانسه»

فرستنده گمان: از شهر نوگوردیز
عالیه «نسیم» و بیغله تریا «پول»

افکار بزرگان

ترك گناه بهتر از درك ثواب است.
جریص اگر همه دنیا را مالک
شود از تنگ دستی نرهد.

حسد درد بی درمانی است که

ذایل نمیشود جز به مرگ.

حسد زندان روح است.

حسد تن را می گدازد.

فرستنده عزیز الر حمن (رحمان)

متعلم صنف نهم لیسه حبیبیه

آوازی در شب

«اولیور» هنر پیشه جوانیست که با هیگو هنر پیشه تازه کار در صحنه فنی نقش بازی میکند. بعد از ختم فلمبرداری او با دو همکاری جهت صرف غذای پیاپی در رستورانی پراه می افتند. در رستوران «اولیور» از دوستانش اجازه گرفته. میرود بخانه تادایش را که دکتر خوردن آنرا قبل از صرف غذا برای او توصیه کرده بیارند. همینکه بخانه میرسد. تلفون زنگ میزند. او گوشک را برداشته و با سراسر میگوید جواب میدهد.
بعداً او به عجله در آن خانه می رود که از آنجا برایش تلفون شده بود. وی در آن خانه «روبرت» سگرتش را مرده می یابد. بادرین این صحنه او فوراً به اداره پولیس تلفون میکند. پولیس در زمینه تحقیقات خود را شروع میکند و اینک بقیه داستان.

و شما در باره رفیق خود چیزی
بدی فکر نکردید؟ یعنی از تشویش
اوویا ...



او کاملاً نور حال بود. با خوشرویی
برای ما گفت که می رود دوایش را
میگیرد و دو باره نزد ما میاید و اضافه
کردند بدون اینکه دستایم را بشویم.
پیش شما میایم ...



بعد از اینکه اولیور از نقش مسن
ستایش کرد، تصمیم گرفتیم
همه به یک رستورانت برویم



بلی. و در عین گفتارش ژستی هم
نشان داد.



بدون شستن دستهایش ژستی
همینطور گفت ؟



اگر شما اینطور ساکت بمانید،
برایتان خیلی ها مشکل تمام میشود
اما اگر راضی به آن باشید که بمن
بگوئید

اولیور بنام قابل زندانی میشود.
وکیل مدافع او هنوز موقوف نشده که
اورا از زندان آزاد سازد.



ژستی که میتواند ظاهر از تیرنگ
و فریب برده پوشی نماید.

وقت دعوی نزدیک میشود . آخر
به مادر خود بی اندیشید . آیا ممکن
است که شما از درد ورنج او چیزی
ندانید ؟



۵۹

طوری که قبلا برای شما گفتم، من
روبرت را بقتل نرسانیدم . دیگر
چیزی گفتم ندارم .



۵۸

من مطمئن هستم که شما میتوانید
بعضی چیز های اصلی و اساسی را
بمن اعتماد بکنید البته چیز یکه از
روی آن من متکی به دفاع از شما شوم

وکیل مدافع میخواهد «مادر اولیور
را دلداری بدهد .

خانم! میخواهم برای
شما امیندواری بدهم . . .



۶۰

میخواهید بگویند که پسر من زندانی
شده ؟

من دیگر هیچ چیزی گفتم ندارم
خواهش میکنم ابرا تنها بگله آرید



۶۰

چرا و دفاع از خودش دارد میکند؟



۶۳

صفحه دوم

۶۲

برای من چاره‌یی به غیر از مردن
باقی نمانده .



۷



۶۵- اینرا بتوشید .

مَشْكُوم .



۶۴- سلوی، دكتور مادر «اوليور»

در گفتار وكيل مدافع مداخله ميكند.

پيشنيد آقا، مريض من بيه استراحت و آرامش احتياج دارد.

شما حق بجانب هستيد خانم، اما نا راحتي من پيشتر از آنست كه ...



۶۷- سلوی، تو او را دوست داری ؟



۶۶- «سلوی» عزيز ، نژديك است ديوانه شوم .

ميدانم خانم . اما ما بايد آنقدر دلاور باشيم تا از «اوليور» دفاع كنيم . او غير از من و تو ديگر ياور ندارد.



۶۹- اگرچه از اين موضوع ديسر وقت هيكلد رد، اما هنوز همه چيز در دل من زنده است .



۶۸- بلی ، من او را برای همیشه دوست دارم حتی اگر او سرا دوست نداشته باشد .

بس ، گهي از اخسود، از او و از عشق تان كه همیشه حديس آنرا ميزنم صحبت كن .

صفحه سوم

۷۰- ما همیشه در مرغزار ها و جنگلات یکجا بودیم . هنگا میکه من شانزده سال داشتم و « اولیور » ۱۹ ساله بود ، عشق و دوستی خوددرا به یکدیگر ابراز نمودیم . این دوستی یک سال ادامه پیدا کرد ...



۷۱- در همین یکسال دویا، من خود را خوشبخت حس میکردم ...



۷۲- بعدا شما میدانید که چه واقعه شد ! « اولیور » برای ماگفت آگسه بمنظور بدست آوردن آرون بیشتر جایی میرود .



بلی ، اینرا خوب بیاد دارم ، این تصمیم از عاقلانه نبود .

۷۳- بعدا من از سکوت او چیزی نفرسیدم ، اما بسیار نسا امید بودم ...



تو بسیار رنج کشیدی !

« اولیور » همیشه برای « سلوی » نامه نوشته میکرد و در ضمن آن، از انتظار زیاد در زندگی با او صحبت مینمود . نامه های « اولیور » مملو از عشق و محبت بود ، او حقیقتا « سلوی » را دوست داشت و « سلوی » گسسم با ایست از انتظار زیاد کسل نمیشد .

۷۴- بلی ، بسیار وقت خود را به کمک پدرم و تحصیلات در رشته دوکتوری وقف مینمودم .



۷۵- ... من دکتور شما هستم و شما مشوره میدهم که استراحت کنید .



صفحه چهارم

« اولیور » انرا با در زندگی برایش ترجیح داد . مادرش در آن سکنه قلبی از جهان در گذشت ، اکنون او آگشته هایش را بیسار می آورد . اینرا او دیگر برای « سلوی » و مادرش نامه ننوشت... به خاطر آنکه موضوعات دیگری افکار او را برایشان ساخت .

۷۶- در اینوقت « اولیور » بیشتر در قلمرای کاویایی حصه میگرفت .



بقیه دارد

غنچه نور سیده

غنچه نور سیده ام باز بهار میرسد
 زودی بیا بدیده ام باز بهار میرسد
 باد صباست عنبرین کوه و دهن زمردین
 لاله قدح در آستین باز بهار میرسد
 لشکر برف کنده شد غنچه گل بخنده شد
 بلبل مرده زنده شد باز بهار میرسد
 شاخ درخت خوش ثمر مانده کلاه گل به سر
 غنچه کشیده مشقت زرباز بهار میرسد
 شاهد گل به کبر و ناز، بلبل زار در نیاز
 سر و ستاده سرفراز، باز بهار میرسد
 نخل حدیقه مراد، سبزه باغ اتحاد
 داد مراغم تو داد باز بهار میرسد
 ای گل خوش جمال من دلبری مثال من
 رحم نما بحال من باز بهار میرسد
 بسکه کشیدم آه سرد بیتو شدم گلابزرد
 سوده شد استخوان بدرد باز بهار میرسد
 جهد بکن بخدمتی بهر وطن صد اقتی
 یا بنماز را عتی باز بهار میرسد
 (شایق) دلفگار تو بنده دا غدار تو
 میکشد انتظار تو باز بهار میرسد



از الهام

صورت دوست

کس نمیداند و در خاطر من
 نقش رخسار کسی میکند
 این نه سو داست - نه سحر و نه
 جنون
 نه فسونی که ز راهم ببرد
 نیست هم وهم و خیال
 . . .
 صورتی بینم و نتوانم گفت
 صفتش نی به قلم نی به زبان
 این قدر هست که چون وی دیگری
 نیست اندر همرو ی جهان
 با چنان غنچ و دل لال
 . . .
 همچو عشق است و وصال است
 عزیز
 همچو شعر است و سرود است
 بدیع
 گاه چون دوست به من دل سوزد
 که جو دشمن به سرم بستیزد
 گاه چون روح کند زنده مرا
 گاه چون عمر زمین بگریزد
 سر کند خشم و جدال
 . . .
 وی نمیگوید و من میدانم
 که مرا عاشق خود وی کردست
 من نمیگویم و وی میداند
 که چنین - از چه سبب - کی کردست

«شجاع الملك»

«سوز عشق»

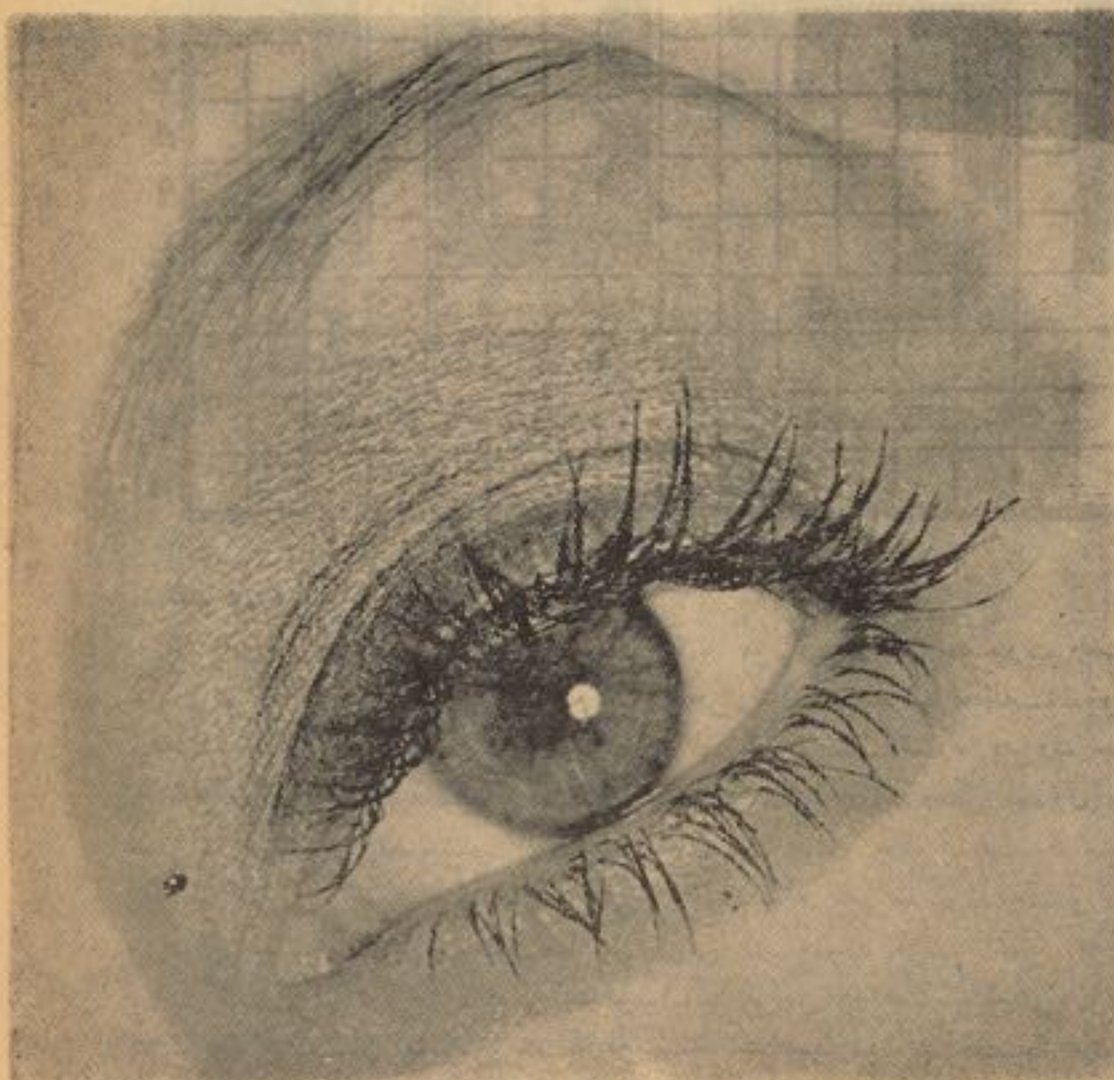
چو گل از پرده بیرون شد جنون من فزون گردد
 بهار فصل گل سر مایه ای شور و جنون گردد
 بیاد آن رخ گلگون ز بس بگریست چشم من
 سرشک دیده من بعد ازین هم رنگ خون گردد
 بکاری عاشقی شاگردم جنونم توانم کرد
 بصحرای محبت گز جنونم ز همون گزدد
 دمد صبح وصال از دا منی شبهای تاری من
 اگر یکر و زبر کام دلم گردون دون گزدد
 بخلوت خانه دل تانشته خسروی عشقش
 نمی مانم زمانی کز درونی دل بیرون گزدد
 عجب حالی که من دارم ز چشم ناوک اندازش
 که هر دم از جفای او دل من غرق خون گردد
 شجاع الملك سراز خاک زلت بر نمیدارد
 الهی گنبد گردون گز دان سرنگون گردد



از - محمد عزیز «ندرت» کوهدامنی

بهار آمد

بهار آمد که زیباتر شده رخسار زبیایت
 به نرگس همسری دارد دو چشم مست شهلایت
 بهار آمد که رشک گل شده رخسار گلگونت
 بود زیبا تر از گلشن گل روی دلا را یست
 بهار آمد شده گلها رقیب روی خوشتر نکت
 کجا باشد گل و سنبل چو آن موی سمنسایت
 بهار آمد شوم قر بان آن لعل دلا را یست
 به نرگس مست و قد زبیا و رعنا یست
 بهار آمد بیا ای دلبر گلپیرهن امشب
 که سا زم جان شیرین رافدای قدو با لایت
 بگیسوی پریشانت ببندم قلب غمگین را
 که خوشبو تر ز عطر یاسمن شد بوی موهایت
 دل «ندرت» اسیر زلف مشمکین تو میباشد
 کجا باشد گل و سنبل چو آن موی سمنسایت



چشم تو چشمه ناز

عکس آفتاب

خیال روی تو، از دیده بوده خواب امشب
 چگونه بیتو ببینم بما عتاب امشب؟
 بیا به پر تو مه، سوی من، نگاهی کن
 - که مست گردم ازین نشاء بی شراب امشب
 به پخته سوی مرغ دل، التفات نما
 مسوز آتش هجر خود این کباب امشب
 بیا که سا ختم از اشک، چشمه شفاف
 دران، نگه کن و بین عکس آفتاب امشب
 زشوق روی تو، دل، چو حباب، می بالد
 ببین به چشمه چشم من این حباب امشب
 به سیل گریه، تنم را بدین امیدم
 - که تا مرا برساند بگویت آب، امشب
 «طهوری» از نفس افتاد، بسکه نام تو برد
 بیا صدای دلش را بده جو اب امشب

اثر - مصدق

برای تو

اندک بهار عیشی	نزدیک چشمه ای
در زیر گلبنی	آنجا که ازغوان و گلش با زمی
نزدیک جو یبار	شوند
آنجا که سبزه ها همگی سر	• • •
کشیده اند	بر بوستان سرا
• • •	در پای نسترن
• • •	ز پرشگوفه ها
بر لاله زار ها	آنجا که بلبلان چمن ناله سر
وان دشتها ی دور	دهند
پهلوی صخره ای	• • •
آنجا که آهوان دمن زار میطینند	شعری سرودم ام
• • •	شعری برا یتو
در قله های کوه	در شامگاه تار
بر سنگ زار ها	آری برا یتو

افقی :

- ۱- يك شهر آسیایی- شهری در هند - مرکز يك ولایت شمالی کشور - ۲- انداختن- لقب یکی از خلفای راشدین دریایی در افریقا
- ۳- حرف نفی عربی - خزنده خطرناک- همیشگی - ماه جدی- ۴- واحد پول رومانیا - سر گیجه - ۵- روز عربی - تحف- از وسایل اعدا م-
- ۶- روشی و متود- وابستگی- ۷- حرف نفی در عربی - از آن طرف به معنی توجه داشتن به امری دروازه- نوشته میشود - ۸- از جمله حیوانات غیر فقاریه است - کشور کوچکی در ساحل مدیترانه- از نو شیدنی ها- ۹- در هرات به لچ میگویند - در بند کردن- منسوب به یکی از مراتب .

زنگ تفریح

بدوستان خود بگویید که میتوانید تخم مرغ را در هوا معلق نگاه دارید و در مقابل تعجب و حیرت آنها چنین عمل نمایید :

تخم مرغی را از دو طرف با سوزن سوراخ و محتویات آنرا با مکیندن خارج کنید بعد آنرا از میان تاریکه قبلا چند بار در محلول غلیظ آب نمک غوطه کرده و خشک نموده ایسبکنید و سر تار رابه دو نقطه وصل کنید آنگاه دو سرتار را با گوگرد آتش بزنید تا بسوزد و خواهید دید پس از آنکه تار سوخت تخم مرغ در هوا معلق میماند .

کلاهها و لباسها



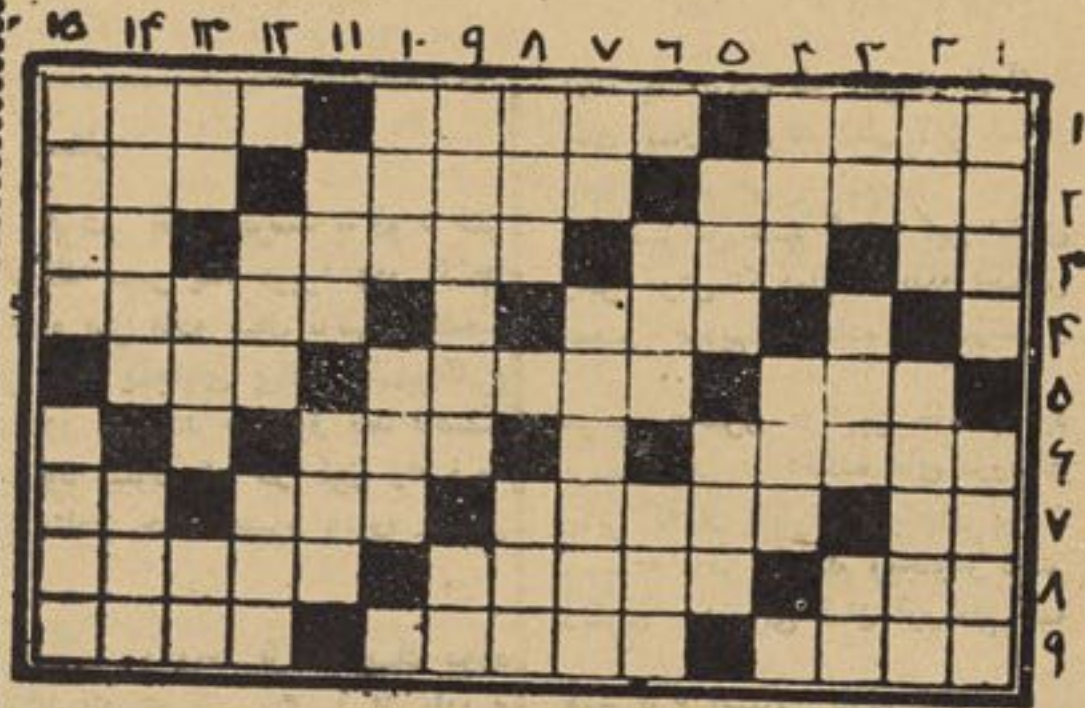
در این تصویر هفت دست لباس و هفت دانه کلاه دیده میشود که هر يك از کلاهها بایکی از لباسها یکجا استعمال میشود برای شرکت در قرعه کشی کافی است که شماره چهار کلاه با شماره چهار لباس متمم آن را برای ما بنویسید !

این شخص کیست؟

نویسنده فرانسوی متولد ۱۸۹۲ در خانواده سرشناسی چشم به جهان گشود و بعد از تعلیمات مقدماتی فاکولته طب را به پایان رسانید و در جنگ اول و دوم جهانی شرکت کرد پس از چندی از طبابت دست کشید و به هنر و ادبیات روی آورد وی در بیوگرافی نویسی بلند آوازه شد و بعدا به عضو هیئت فرهنگستان برگزیده شد. سبک او در بررسی و کاوشهای ادبی و تاریخی یک شیوه علمی و شیرین است. بیوگرافی های او نیز همه شیرین و مستند است و از آنجمله میتوان سرگذشت دیزرائیلی ولرد بایرن را نام برد و از کتابهای تاریخی او بیانات دگر دو گرادی و تاریخ انگلستان شهرت بیشتری دارند ! اگر با این نشانیها به شناختن او موفق شدید کافی است که نام او را برای ما بنویسید !

یادداشت

برای يك نفر از کسانی که در مسابقه های این شماره شرکت کنند پاسخ صحیح حد اقل یکی از سوالات را بفرستند يك سیب جوواب اسم نشان و برای يك نفر دیگر پنج جوره بوت پلاستیکی وطن به حکم قرعه داده میشود.



طرح از: عبدالغفار فارغ التحصیل لیسه جامی هرات

عمودی :

- ۱- ستاره شناس المانی- عرق چوب - ۲- نام باغ شداد- منسوب به طرف چپ- ۳- بعضی هامیپرسستند دولت هافلز سرخ- ۴- از حروف الفبا - مرگ عربی - ۵- پرندگان دارند - از لوازم زرع - ۶- عضوی از جهاز تنفسی- سه حرف مسلسل از الفبای عربی - ۷- رفیق چنگ- مرتبش یکی از مجلات معتبر کشور است - ۸- سرکش نیست- او لاد سرکش را چنین میکنند- ۹- پادشاهی از خاندان ساسانی- گیا هیست مجوف- ۱۰- به معنی جدا- مقابل ازل- ۱۱- ماهی از سال- جهت ۱۲- طبقه مذکر- میوزد - ۱۳- پول رایج جاپان - از پرندگان- جدید - ۱۴- خواب نیست- تمام وانجام- ۱۵- شاعری از کاشان - مرتبش لباس دوز است .

مساله شطرنج



در این مساله سفید بازی را شروع میکند و در دو حرکت سیاه را مات مینماید کلید حل این مساله را برای ما بنویسید !

آهنگ شبا ویز

.....
.....
.....

آنان جدا بودم، طو لانی تر از آنچه
 آنان گمان میبردند و طو لانی تر از
 آنچه خودم می پندارم...
 با آنهم من هیچ گوشه این حقایق
 را فراموش نکرده ام .. بلکه احساس
 عجیبی برایم دست داده است و تصور
 میکنم دختری را ازین خانه با خود
 برده در یکی از دهکده های دور دست
 جایی که از یکطرف بریکهای بیابان
 پیوسته ، دفن کرده ام و بجای او دختر
 دیگری را برای شان آورده ام که
 هیچ نوع آشنایی باوی ندارند و او را
 نمی شنا سندن. آمنه ای را که اکثرا
 اوقات خندان بودو غالباً تبسم از
 لبانش جدا نمیشد از نزد آنها برده
 ام، آمنه ای را که باکر کتر ساده خود
 بیش ازهر چیز بازی و تفریح را دوست
 میداشت و جز بازی در زندگی چیزی
 نمیدید و کار کردن و در سن
 خواندن در نظرش بازی بیش نبود
 آمنه ای را که اندوه و تأثر را نمی
 شناخت و هیچگاه تصور نمیکرد
 زندگی مشکلات و مصائبی هم داشته
 باشد و زندگی را جز تبسم در برابر
 طلوع و غروب خورشید و خنده در
 برابر نشاط و حسرت روز ورو یا های
 شب نمی پنداشت، آمنه ای را که
 چون نونهالان باغ میبالیید و میروئید
 و بتدریج رشد میکرد و روز تا روز
 بطراوت و نشاطش افزوده میشد...
 از آنها گرفتیم ..
 بلی چنین آمنه ای را از آنان گرفتم
 و هنگامیکه بسوی غرب روان بودم
 در طول طریق او را قطعه قطعه
 ساختم .. قطعه ای را هنگامیکه
 سخنان خواهرم و سخنان زنها را
 میشنیدم در خانه ملك قریه گذاشتم.
 قطعه دیگری را در نزد اشباح سرخی

تا اینجا داستان

زهره زن بادیه نشین بعد از آنکه شوهرش بقتل میرسد با دو دختر
 خود آمنه و هنادی یکی از شهرهای کوچک مصر پناه میبرد و در آنجا
 هر سه بحیث خلمه استخدام میگرددند زهره پس از دو سال ناگهان تصمیم
 میگیرد تا آن شهر شوم را ترک بگوید و هر سه یکجای پای پیاپی از شهر خارج
 گردیده، شا مگا هان یکی از دهات مجاور میرسند چند روز بعد ناصر
 برادر زهره از بادیه میرسد و آنها را با خود میبرد، اما در طول راه نیمه
 شبی در یک صحرای وسیع ناگهان برهنادی حمله میبرد و او را بشکل
 فجیعی بقتل میرساند.

آمنه با مادر خود در بین خانواده بسر میبرد و بعد از آنکه یک دوره
 رنجوری شدید و کشنده را از سر میگذراند تصمیم میگیرد از بادیه
 فرار کند و خود را بشهر برساند.

آمنه یکه و تنهایی آنکه خطرات راه را در نظر بگیرد، بحکم نیروی
 شکست ناپذیر پس از چند روز طی طریق خود را بشهر و از آنجا بمنزل
 مامور مرکز میرساند و صحنه برخورد و جالبی بین او و اعضای خانواده
 مذکور دست میدهد .

خانواده مانند سابق از سر گرفتیم.
 اما قبل از آن چه حوادث مهیبی را
 از سر گذراندم، چه آلام جانگاز هی
 را متحمل شدم و چه ماههای دورو
 درازی را دور ازین خانه بسر بردم
 در جریان آن ماههای معدود بگذرد
 رنج کشیدم ، و چه ناملا یماتسی را
 مواجه گردیدم .. طی آن با مرگ دست
 و پنجه نرم کردم، از درد رنجوری
 آب شدم، بجنون و یا حالتی شبیه
 به جنون دچار گردیدم .. مختصر
 اینکه تمام انواع رنج و عذاب ، دلبره
 و هراس ، تشویش و اضطراب را از
 سر گذراندم ..
 اما اهل منزل ازین چیز ها اطلاع
 ندارند و از همین رهگذر احساس
 نمی نمایند که من مدت مدیدی از نزد
 آنان دور بوده ام، ولی من که تمام
 این مصایب را از سر گذرانده ام
 احساس مینمایم که مدتی طو لانی از

گذاشته شده که خودم گذاشته بودم
 گویی که چکترین چیزی هم از آن
 بیجا نگردیده است .
 لحظه ای بعد با سایر خد متگا ران
 مواجه میشوم، آنها با کمنی د هشت
 و تعجب بمن مینگرند و سوا لاتی از
 من مینمایند .. اما بزودی متوجه
 میشوم که هر چیز بحال عادی خود
 بر میگردد و من بحیث یکی از اهل
 خانه در بین آنان قرار دارم، گویی
 این فاصله زمانی بین من و آنها هرگز
 واقع نشده است .
 بعد از اطلاع یافتن که خدیجه با رفتن
 من بگذرد غمگین میشود و چقدر
 اشتیاق دارد تا دو باره مرا ببیند
 و بطور پیش نهاد پدر و مادرش را در
 مورد اینکه خدمتگذاری غیر از من
 برای وی استخدام نمایند رومینماید.
 باین ترتیب زندگی را با اهل

اما از ترس اینکه دخترها از مشاهده
 این صحنه حزن انگیز شدیداً تحت
 تأثیر قرار نگیرند، او را از نزد من دور
 میسازد و آنگاه از من میخواهد او را
 تعقیب نمایم .. به آرامش فرا
 میخواند، سخنان پر از لطف و شفقت
 نثارم مینماید و از چگونگی حال
 جويا میشود ، اما من با و پاسخ نمیگویم
 و یا اینکه نمیتوانم پاسخ بگویم، فقط
 جملات بریده بریده ای در بین اشک
 و آه بر زبانم جاری میگردد و طی آن
 اجمالی از آنچه بر ما وارد آمده باز
 میگویم : از سفر بيموقع و ناگهانی .
 از اهل قریه و دیدار آنان، از مصیبت
 بزرگ غیر منتظره ای که بر ما وارد
 آمد و خواهر خود را از دست دادیم ..
 از دشواری زندگی در دهکده و اشتیاق
 شدید بدیدار آقایانم که جز نیکی
 و احسان بر من روا نداشته اند . و از
 باز گشت متهورانه خود که به تنهایی
 راه دور و دراز و پراز مخاطر را
 پیمودم . مطالبی بیان میدارم و از بی
 آن سیل سر شک سر میدهم و بسر
 دست و پای خانم می افتم و آنها را
 غرق بوسه میسازم .. از ترس اینکه
 مبدا خواهرم را در نیاید و یا از خانه
 بیرونم برانند . مگر او بر من مهر بان
 است .. اظهار دلسوزی میکند، از
 زمینم بر میدارد و استاده ام میکنند
 دستور میدهد تا بجای نگاه سابق خود
 برگردم و کار خود را در خانه از سر
 بگیرم .. گویی من مدت چند ماه از اینجا
 دور نشده ام و بطور ناگهانی و بدون
 اجازه او خانه را ترک نگفته ام ..
 درست مثل اینست که دوریم از منزل
 بیش از چند روزی طول نکشیده
 است .
 طرف اطاق خود میروم، وضع
 آن طوری است که هنگام رفتن بود
 کسی آنرا اشغال نکرده هیچ يك
 از خدمه در آن اقامت ننموده، لب
 سپایم و وسایلم هما نظوری جا

گذاشتم که هنگام گفتگو با خواهرم وای بر اهل مثل آیا این دختری بر سطح بام و یا هنگام سفر تو سطر در صحرا در نظر مان مجسم میگرد دیدند. قسمت بیشترش را در آن صحرای عریض و طویلی گذاشتم تا با خون سرخی که از پیکر هنادی جاری گردید، جریان نماید و با جسد بیجان او بخاک سپرده شود و آنگاه رویش خاک بریزد و باز مین هموار نمایند و رویش آب بپاشند.. و بقیه را در معرض غارت مرضی قرار دادم که بر من هجوم آورده بود و فقط در بقیه بسیار ناچیز پیکرم بود که بتدریج خون زندگی دوید... آری این آمنه را از آنها گرفتم و در طول راه قطعه قطعه ساختم و هر قطعه ای را بدین سان در جایی گذاشتم و بجای آمنه دیگری را که از نظر سیمای خود، از نظر اعتدال قامت، طبیعت صوت و بعضی حرکات خویش با آن آمنه شباهت دارد و در بسا چیزهای دیگر مخالف اوست، برای آنها باز گردانیدم.

آمنه محزون را برای آنها باز گردانیدم که اکثر اوقات غرق در تأثر و فرو رفته در خود است. آمنه ای را برای آنها برگرداندم که شاهد صحنه ای زشت کرهه جرمی عریان و گناهی آشکار را برده و در اثر آن نسبت بتمام انسانها بدبین گردیده و از هر چیز و از هر انسانی میهراسد.. طلوع و غروب خورشید را با چهره عبوس و گرفته استقبال مینماید و باره ضخیم و تاریکی از روشنائی و امید و تبسم فاصله گرفته است.

بلی، آمنه ای را برای آنها برگرداندم که نمیتواند جلو اشک خود را بگیرد، نمیتواند همیشه شاخه خندان باشد.. بازی در نظرش تکلیفی بیش نیست.. و کار و درس در نظرش بیش از رنج و زحمت ارزش ندارد.

گر می هاو باز یهای مسرت بخش خویش منصرف میگردد و چون ديفتري رشد یافته و خردمند با من حرف میزند... و با باز گفتن حالت خود در ایام طولانی دروی من و قرائت درسهایی که در مدت غیاب من فرا گرفته و من با وی اشتراك نداشته ام سرگرم میدارد و از جهان اندوه و تأثراتم بیرون میکشد، او باین ترتیب روزنه هایی را برای من میکشاید که هرگز در ذهنم خطور نکرده است.

او خیر عجیبی را بمن میرساند و میگوید اکنون مشغول لفرافرا گرفتن زبانی است که من با آن آشنایی ندارم و بزحمت توانستم مطلبش را درک نمایم. میگوید این زبان فرانسوی نام دارد، چیزی که من نمیتوانم از آن سردر بیاورم... زبان دیگر.. این چگونه خواهد بود؟

من بچند زبان آشنایی دارم: زبان دهاتی که خود ما بان حرف میزدیم، زبان قاهره که خدیجه و اهل خانواده او بدان تکلم مینمایند، سو مین زبان همان زبانی است که در کتابها میخوانیم و درک آن چندان هم دشوار نیست... غیر از اینها چگونه میتواند زبان دیگری هم وجود داشته باشد! شاید هم موجود باشد، اما مردم آنرا چگونه فرا خواهند گرفت؟

او کتا بهای را بمن نشان میدهد که گمان نمیگردد روزی چشم بانها بیفتند.. بدقت روی صفحات آن مینگرم، اما جز بعضی تصاویر نمیتوانم چیزی از آنها درک نمایم. هرچه بحر فهایش چشم میدوزم، نمیتوانم از اول و آخر آن سردر آورم او آهسته میخندد و اندکی احساس غرور برایش دست میدهد، زیرا چیزی را که من نمیدانم او میداند.. بعضی مطالب کتاب را میخواند و برای من بزبان عربی ترجمه میکند.. مفهوم

ترجمه اش را بی میبرم اما سخت دچار حیرت و شگفتی میشوم... استاد او که از اهل سو ریه است می آید و بتدریس او مشغول میشود اما من چیزی از گفتگوی آنان و جملاتی که تکرار میکنند نمیدانم.. باز هم به حیرت و تعجبم افزوده میشود... خدیجه نزد خود احساس بر تری میکند و من نیز او را برتر از خود میدانم.. چون آموزگاری مرا بخواندن تشویق میکند حرف میزنم که هرگز آشنایی با آنها نداشته ام برایم میخواند و یادم میدهد و با موختن زبانی بیگانه آغاز مینمایم. دیگر من شاگرد اویم و او آموزگار من، صبح و شام، شب و روز میگویم و درس میخوانم... او معلمی است شایسته ولایت و من شاگردی دارم استعداد و بهره مند از مقداری ذکاوت....

بدین سان این زندگی جدید با آنچه میخوانم و می آموزم برایم تسلی بخش است و جهان گذشته ام را تا حدی از یاد میبرد و آهسته آهسته پرده فرا موشی بین من و آن گذشته نزدیک رنج آورم حایل میگردد و هر چیزی در لای گذشته بتدریج محو و ناپدید میشود، فقط دو انسان در میان آنها پدید آمده ها محو نمیگردند و بوضاحت هر چه بیشتر در برابر نظرم خود نمایی میکنند و پیهم در ذهنم مجسم میگردند، یکی از آنها خواهرم هنادی است که با سینه چاک شده روی زمین افتاده و خون از بدنش در صحرای عریض و طویل قوران مینماید و کلمات نامفهومی برز بانها جاری میگردد، و دیگری همان انجنیر جوانی است که خواهرم را فریب داد و سرانجام را هس را بدان قتلگاه چون صحرای عریض و طویل کشانید.

(باقی دارد)



شیر اولتر شیر خویش را میخوانند هرگاه يك قاشق غذای مایع غیر از شیر برایشان عرضه گردد اوقات تلخ می شوند فلذا اولتر قبل از غذای غیر مایع شیر طفل داده شود خواه شیر پستان مادر و یا شیر بوسیله بوتل (شیر چوشك) باشد. يك یا دو ماه بعد تر وقتی که يك طفل آموخت که غذای غیر مایع عینا مانند شیر دفع گرسنگی وی را می تواند ، آنوقت می توانید تا دادن غذای غیر مایع را در آغاز یا وسط غذای طفل مورد آزمایش قرار دهید.

سیریل (حبوبات) :

ترتیبی که بوسیله آن غذا های غیر مایع معرفی شود مهم نیست . بصورت عموم برای بار اول سیریل داده میشود . یگانه نقص آن اینست که ذایقه آن نزد داکتر اطفال بطور زیاد جالب توجه نیست . اطفال مختلف انواع مختلف آنرا ترجیح میدهند. البته بعضی مفاد آن اینست که يك طفل به تنوع غذا عادت می گیرد .

بطفل وقت دهید تا پسند کردن غذای غیر مایع را بیا موزد:

معمولا يك داکتر آغاز غذای غیر مایع را با يك قاشق چای و یا کمتر از آن توصیه می نماید در صورتیکه طفل هم بخواهد تدریجا به ۲ یا ۳ قاشق نان خوری یا لایبرده میشود. این افزایش تدریجی برای آنست تا طفل پسندیدن آنرا بیا موزد و ضمنا هاضمه اش را برهم نزند . در آغاز فقط برای چند روز مزه آنرا بطفل بچشانید تا آنکه نشان دهد که از غذای غیر مایع لذت می برد و درین کار شتاب لازم نیست .

بقیه در صفحه ۵۷

در حال حاضر داکتران معمولا اولین غذای غیر مایع را بعضی اوقات بین سن يك الی چار ماهگی توصیه میدارند البته ازین سن پیش تر کد ام مفادی متصور نیست . يك طفل معمولا تمام کالوری های را که ضرورت دارد در سن ۲ یا ۳ ماهگی از شیر حاصل می نماید . گرسنگی و سیسستم هاضمه طفل ممکن است بالای سنی که داکتر شروع غذای غیر مایع را سفارش نماید مؤثر باشد . يك طفلی شش هفته عمر داشته و شیر کافی از پستان مادر گرفته نمیتواند تاوی راسیر سازد ممکن است بخوبی به غذای غیر مایع شروع نماید این کار مخصوصا از جهت اجتناب از دادن شیر اضافی بوسیله بوتل صورت می گیرد. از طرف دیگر هرگاه طفلی که صرف بوسیله فار مول یعنی شیر ترکیبی بوسیله شیر چوشك تغذیه میگردد و تمام اوقات در شرف سستی (بی حالی) باشد شاید داکتر ترجیح دهد تا نسبت به وقت عادی بیشتر انتظار بکشد تا آنکه غذای غیر مایع را بطفل معرفی نماید و این تا خیر از ترس آنست که هاضمه اش را بیشتر منقلب نسازد .

يك فکتور بزرگ غرض وقت تر دادن غذای غیر مایع بطفل اشتیاق و آرزوی ما در آن است که نمیخواهند طفل شان نسبت به اطفال دیگر حتی یکروز بعد تر بکوچه بروند. آنها (مادران) فشار زیادی را بالای داکتران وارد می نمایند تا هرچه زودتر غذای غیر مایع را هدایت دهند .

دادن غذا های غیر مایع قبل از شیر یا بعد از آن ؟

بیشتر اطفال که به غذا های غیر مایع عادی نمیباشند انتظار شیر را داشته و بنا بران در اوقات معینه

طفل را که بدهن خود می زند بعد از آن که از بازار خریداری کردید با صابون شستشو نمائید البته ضرور نیست تا این عمل را ادامه دهید تا آنکه روی فرش نه افتد هرگاه روی فرش اطاق یا روی زمین خارج اطاق افتد باید شستن با صابون تکرار شود .

« تبدیل پروگرام غذایی طفل »

داکتری که وقتا فوقتا از وضع صحتی طفل شما مواظبت می نماید بلاشك کیفیت هاضمه طفل را دانسته و بلاشك تبدیل نمودن غذای طفل را بشما مشوره داده می تواند ولی ما درین مبحث (عنوان) روی صحبت ما با مادرانی میباشد که روی بعضی عوامل و علل نمیتوانند بطور منظم با داکتر مشوره و تماس برقرار نمایند :

علاوه کردن غذای غیر مایع :

کدام سن مشخص برای آغاز غذا های غیر مایع برای طفل وجود ندارد . این اقدام پنجاه سال قبل در حالیکه طفل يك ساله می شد آغاز گردید ولی بعد از سپری شدن سالها داکتران تجربه حاصل نمودند که قبل از سن یکسالگی غذای غیر مایع را بطفل تجویز نموده دریافتند که طفل هم آنرا قبول کرده و درعین حال مفید هم واقع شده است. برای شروع کردن غذای غیر مایع بطفل در نیمه سال اول سن طفل دو فائده معین دارد . اول تر طفل نسبت به آن که بزرگتر شود این مفکوره را به آسانی قبول می نماید ثانیاً تنوع غذای غیر مایع مواد غذایی ای را که شیر فاقد آنست به غذای ۲۴ ساعته طفل اضافه می گردد مخصوصا آهن .

مجبور نیستید تا همه چیز را جوش دهید :

شما فارمول شیر و ادوات مربوط به شیر طفل را تعقیم می نمائید تا جراثیم در بین تکثر نکند. شما آب نوشیدنی را جوش میدهید باین علت که چانس آن موجود است تا جراثیم خطرناک در بین ذخیره آب و یا چاه داخل نشود و حتی پا یپ که بوسیله آن آب می گیرید بطور صحتی از بوسیله آن آب می گیرید بطور صحتی از گردد . بعضی اوقات مادران در مورد مراعات نظافت شیر طفل و ظروف مربوط به آن بسیار هراس پیدا کرده و درین مورد از افراط کار می گیرند مثلا وقتی که فارمول شیر طفل را آماده می سازند چنین فکر می نمایند که هر آنچه را که بدهن طفل بشکلی از اشکال تماس میداشته باشد باید تعقیم نمایند . درین مورد باید تذکر داد که آنقدر خود را پریشان و وارخطا نسازید و چنان نیست که هر چیزی را که طفل بخورد یا بنسو شد آن قسمی که شما تصور می نمائید باشد . شما مجبور نیستید تا پیاله ها و بشقاب ها را و قاشق های که بوسیله آن بطفل غذا میدهید جوش دهید زیرا میکروب چانس ندارد تا در ظروف که شسته و پاک بوده درعین حال خشك باشد نمو نماید . البته معقول است اگر مالت، نارنج را که از بازار می خرید و یا کسی بشما میدهد قسمت خارجی آنرا خوب بشوئید تا مبادا کدام آلودگی داشته باشد مگر ضرور نیست تا کار دی را که بوسیله آن مالت یا نارنج را قطع یا پوست می نمائید تعقیم گردد چه جراثیم در عصاره مالت و امثال آن که بعد از فشردن آن در ظرف ده دقیقه به طفل خورنده شود تکثر نخواهند کرد اشپلاق سامان بازی و گندی های

شهر عشق

دل بدم زلف او زنجیر به پا افتاده ام
 بیکس و درمانده ام از یار جدا افتاده ام
 من ندانم دوستان از مستی و دیوانگی
 تا کجا بودم کجا رفتم کجا افتاده ام
 جا میان آتشی و درخون بود بستر مرا
 با دل صد باره بنگر من زیبا افتاده ام
 قیاس مجنونم میان دشت غم جایم بود
 یوسف مصرم به زندان جفا افتاده ام
 آشنایان بامن مسیکن مدارا کی کنند
 بی زرو سیمم به شهر عشق گدا افتاده ام
 چشم مست دلبری دلرا به مستی بهار بود
 بیدل و خاطر فسرده بینوا افتاده ام
 عندلیب مست گلزارم درین فصل بهار
 دور زیا ران گوشه گلخن چرا افتاده ام
 خوش بود دلرا صفا یی از غزلهای ره می
 «بادل روشن درین ظلمت سرا افتاده ام»
 بخت بدهرگز ندارد با من راهی وفا
 در قطار بیوفایان با وفا افتاده ام
 «از راهی سیاه سنگی»



به استقبال بهار



اثر محمد اعظم (حساس)

بهار

میرسد از سوی گلشن این زمان بوی بهار
 مطلع صبح سعادت خوانده ام روی بهار
 کوه و صحراه جلوه افزاد رلباس سبز رنگ
 هر زمان تغییر صنعت میکند خوی بهار
 باغ و بستن پایگاه سبزه موکل گشته است
 سوسن و سنبل بود زیب لبجوی بهار
 نسترن با صد تجمل دلر با می میکنند
 زندگی را کیف می بخشد هیا هوی بهار
 فیض با دانش بعالم مید هد آب حیات
 زنگ دل لصقیل کند نظاره سوی بهار
 اشک از چشمان شبنم می چکد بر برگ گل
 میشود باد صبا مشاطه موی بهار
 لاله درها مون بر نگه خویش دارد افتخار
 میکند حساس انشا وصف نیکوی بهار

زیبا من

زیبا من! چرا از قلب من فرار کردی
 مگر آنجا نقش صورت زیبا و چشمان
 سیاه جذابت نبود.
 من...
 مگر آن عشق سوزان بی آلیش
 نه میتوانست ترا قانع سازد ای
 فسونکار! آیا تو بجز از محبت
 حقیقی سهو خطای دیدی. هرگز
 نه! زیرا قلبم فقط بیاد تو می تپد
 چه بیرحمانه آنرا شکستی و لی
 من بودم که تنها بتومی اندیشیدم

جشن های ارغوان

باز آمد نو بهار و جشن های ارغوان
 کوه و دامان گشته یکسر زیر پای ارغوان
 رو بسوی ارغوان زار آورد مهر شیخ و شهاب
 دلکش افتاده است آری جلوه های ارغوان
 گر همی خواهی که لذت از حیات خود ببری
 روتماش کن نگار خوش ادای ارغوان
 یکطرف آن سبزه ها و گلر خان
 یکطرف آن خوشه های خوشنمای ارغوان
 خوش بود آنکه که با یار روی اندر بهار
 کیف گیری از نسیم و از لقای ارغوان
 روتو (شیدندی) صفای نو بهار را نگر
 روتو (شیدندی) صفای و از هوایی ارغوان
 اثر حبیب الله پوپلزی (شیدندی)

یاد همه را گداز



در پروگرام (درد دل هفته) رادیو افغانستان شیرلا و قدوس جان موضوعات خوب وارزنده را مورد تبصره قرار داده و بالای این و آن انگشت انتقاد میگذارند ، باز هم به همان تیپ خاص خودشان در ضمن اینکه بر موضوع اپور چو نیزم (ابن الوقتی) تبصره کردند ، میگفتند که در جوار یکی از بلاکهای نادرشاه مینه شخصی موتر خود را بالای سبزه ها توقف داده و با آب گرم و صابون به

شستن آن مصروف بود. منکه این حرفها را از طریق امواج رادیو شنیدم گفتم بسیار خوب شد که رادیو به این موضوع انگشت انتقاد گذاشت تا دوباره کسی از باشندگان آنجا به این عمل دست نزنند . اما چه بگویم ، روز شنبه فقط فردای همان روز چینه که از نزدیک یکی از بلاکهای نادرشاه مینه میگذشتم بچشم سر دیدم که سه نفر بالای سبزه ها موتر سرویسی را توقف داده و با آب و بودر به شستن آن مصروف هستند ، به آنها نزدیک



انسانها هم عجیب مخلوقی هستند ، یکی را میبینیم که همیشه از زندگی شاکی بوده ، و آن دیگری آنقدر هاز خود راضی است که جز توصیف خود بیشتر حرفی پدماغ ندارد و سومی نه اینست و نه آن .

اتفاقا شام این روز در مجلسی از دوستان شرکت کردم ، در آنجا از اینطرف و آن طرف بسیار حرفها بمیان آمد ، من سر پا گوش بودم و تا آخرین دقایق حکایه ها ، غیبت ها ، خود ستایی ها و بالاخره همه صحبت ها را شنیدم .

یکی میگفت مثلا احمد انسان خیلی موفق بود اما چرا مدت بیشتری در همان وظیفه اش باقی نماند ، دیگری میگفت نه برادر تو اصلا او را نشناختی او چندان آدم خوبی نبود ، در کار هاشم آنقدر ها وارد به نظر

نمی رسید و به همین دلیل بود که از این وظیفه اش سبک دوش گردید و اما سومی حرف هر دو را تودید کرده میگفت :

نه شما نمی فهمید اگر من به عوض او می بودم باز میدیدید که چکار هایی را انجام میدادم .

و درین جمع دیده میشد که آن یکی اصلا درینجا نبوده و غرق دنیای خود است .

وقتی از او پرسیدند توجه نظر داری ؟

تکالی خورده و گفت اصلا من تا حال اینجا نبودم و به چیز دیگری فکر میکردم - منکه ازین بگو مگو های بیپوده خسته شده و دیدم که چیزی به اصطلاح از آن بور نموشه

بهانه ای بخود تراشیده و مجلس را ترك کردم .

شده همینقدر گفتم که آیا شما ها دیروز از رادیو چیزی نشنیدید یکی از آنها با تعجب گفت :

چی - چگفتی :
گفتم :

اینجا اصلا برای شستن موتر ها خوب نیست باز شما چطور به خود اجازه میدهید که موتر تانرا با بودر بالای سبزه ها بشوئید؟

دیگرش گفت :
برو کاکا بان ماره
سومی اش صدا کرد !

رایته بگیرد و برو هر کس میداند و کارش .



نمیدانم این رستورانها و هوتلها چوقت اصلاح خواهد شد ؟ باید از همین حالا که هوارو بگرمی استت شماروالی و موسسات مربوطه صحی مراقب باشند تا نظافت در هوتلها و رستورانها مراعات گردد ورنه تعداد مکس ها به تناسب تعداد مراجعین دوبالا خواهد شد .

دوستم که به گفته خودش بعد از از سالها خواسته به هوتلی خود را مهمان سازد ، از عدم مراعات پاکلی و نظافت در هوتلها حرفهایی زایی هم قطار کرده گفت ، وقتیکه داخل هوتل شدم بشقاب نان همراه با پنجه و قاشق همه اش کثیف بود ، من از شاگرد هوتل خواستم تا قاشق و پنجه را بشوید ، فوراً صافی ای را از جیب بیرون آورده بپاک کردن آن شروع کرد ، در حالیکه صافی اش خیلی کثیف تر از آن بود که شما فکر میکنید .

گفتم تو بعد چه کردی ، نان خوردی یا چطور ؟

او گفت : نه بابا به آن وضع چطور میشد که نان بخورم ، دیدم

هنوز هم



حینیکه صبح میخواستم دفتر بروم ، موتر دفتر با هارن های پیهمش اعصابم را تکان داده بود و از طرفی هم جاده ای که باید آنرا عبور کرده و جانب موتر بروم ، با پائین شدن مریضی از یک موتر دیگر ، سرک بروی همه بند شده و از دحام عجیب و غریبی بمیان آمده بود که این کار بکلی اعصابم را از هم پاشید ، تا که نزدیک آن موتر شده دیدم شخصی که معلوم میشد پیش از حد تکلیف دارد از یک موتر پائین شده به موتر دیگر میخواهد با لا شود .

تکلیفش را پرسیدم ؟
گفت :

اصلا تکلیفی نداشتم فقط یک انفلنزای جزئی داشتم خواستم جلوش را بگیرم نزد داکتری (داکتر طب) رفتم ، او برایم نسخه دوا داد .

نمیدانم دوا بود یا چه بلا ؟ به مجردی که آن را خوردم دچار این حال شدم که حالا تقریباً ۲ ساعت از آن میگذرد و هنوز هم بد حال دارم ، حالا میخواهم بشفا خانه ای بروم ببینم که زنده پس میگردد یا خیر ؟

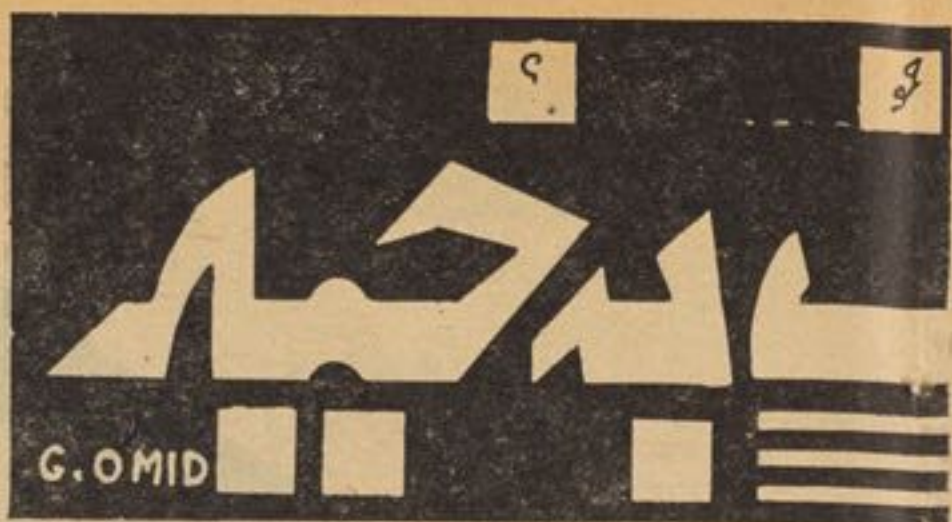
توکل ما با خدا ،

من هم توکل بخدا گفته راهی در میان انبوه مردم یافتم تا خود را به موتر رساندم .

که اگر بیشتر ازین باشاگرد هوتل چیزی بگویم شاید از آن جوابهای دندان شکن نثارم کند ، فقط چشمش را غلت داده و از آنجا پریدم .

همینکه دوارا خوردم حالم از بد بدتر شد

اگر من بجای او میبودم میدیدید که چکار
هایی را انجام میدادم



همان آتش است و همان کاسه !!

پناه بخدا
از این
انسانهای
مزاحم



نام خدا روز بروز به تعداد متخصصین ساعت ساز (!) در شهر ما افزوده میشود .
ساعتی داشتیم که تقریباً مدت هفت سال بدستم بود و به اصطلاح خوب تایم میداد از قضا روزی دربین موتور سرویس دینم که کلی اشی

فرار کرده ، و آنهم در نتیجه فشار زیادی که از منتهای بیرو با ر در سرویس بمیان آمده افتیده و گم شده بود، هر قدر پالیدم بیافتنش موفق نشدم ، بالاخره هزار دل را یکدل کرده نزد ساعت سازی که خیلی از خود تعریف میکرد بردمش و او بمن اطمینان داد که من برایش کلی می اندازم .

او این کار را کرد ، اما فایده نکرد و بلکه از بد بدتر شد، هزار نواقص دیگر در آن پیدا شد و تا امروز گاهی یکساعت پیش میرود و گاهی هم چندین ساعت این حکایه را برفقای دفتر نمودم .

آنها گفتند :
چرا اینقدر تنگ چشم هستی ، بگذار که اقلاً در ساعتت پیشرفت باشد .



میگویند وزن یک قرص نان کمتر از آنست که بناروالی تعیین نموده .

یکی از دکانهای خبازی رفتم، قرص نانی را گرفته وزن کردم، دیدم که راست میگویند زیرا این یک قرص نان ۲۴۰ گرم بیشتر وزن نداشت .
خباز که فکر کرده بود تفتیش بناروالی هستم خیلی عذر و زاری کرد، من هم خود را نباختم و باگفتن این جمله که خوب نمبر دکانته

یادداشت کنم بعد همراهت میدا تم دکانش را ترک گفته میخواستم که به تفتیش بناروالی تیلیفون کنم که متوجه شدم روز پنج شنبه وساعت سه بعد از ظهر است، طبعاً درینوقت کسی را به آنجا نمی یافتم. این بود که درد دل خود را با شما خواننده ها کرده و باید بگویم که باز هم همان آتش است و همان کاسه.



بدامی افتیدم ، اما بچه دامی شاید هیچ فکر شه نکنید، بعضا انسان هایی اراده بدامی گیر می آید که گویا طپیدن مصلحت نیست. من هم همینطور بدامی افتیدم .
این آدمهای مزاحم و وقت

ناشناس را میگویم ، بعد از ظهر روز جمعه قرار بود بدیدن یکی از دوستان بروم، با او وعده کرده بودم ، حینیکه میخواستم از جابر- خواسته بدانصوب روان شوم در همین اثنا بود که بدام مزاحمی گیر افتیدم .
منکه فکر کرده بودم او چون مرا آماده رفتن مییابد شاید بعد از لحظه ای مرا اجازه بدهد، اما نه اینطور نبود، او هرگز این کار را

نکرد، و اصلاً نپرسید که او برادر کاری نداری، جایی نمیروی یا چطور؟ فقط نشسته پیهم چطور هستی و چه حال داری را تکرار میکنند و من کم مانده که از دستش فریاد بکشم،
اونه به کنایه می فهمیدونه به اشاره به هر صورت دوستم به انتظار و من بی اختیار ، و به این ترتیب به قطار
انسانهای وعده خلاف یکی هم من حساب شدم (!)
پناه بخدا از این انسانهای مزاحم.

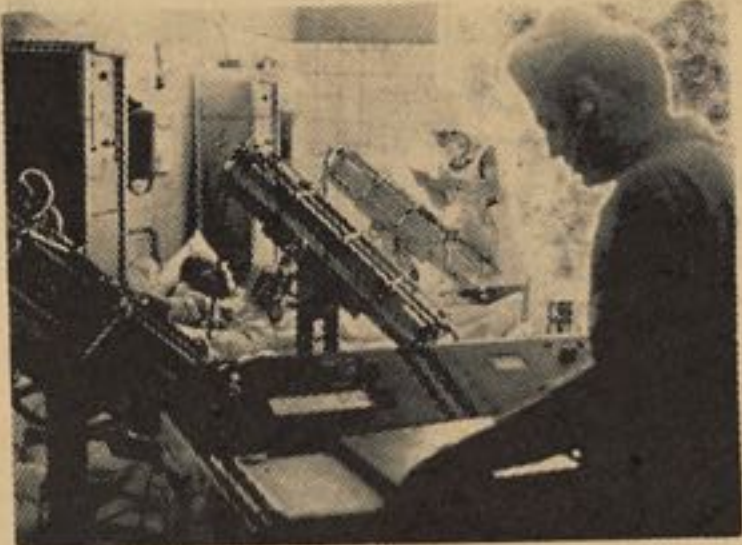
در حالیکه
صافی اش
کثیف تر از
آن بود که
شما فکر
میکنید؟

جای معلومات شما

شما می توانید با مطالعه این صفحه معلومات
تان را در زمینه های مختلف بالا ببرید
...
مطالعه این صفحه را به همه توصیه
می کنیم

دوفقیتهای در ساحه یورولوژی

دستگاه تعویض کلیه در تداوی های یورو لوژی ساحه طبابت را
به موفقیت های درخشانی نایل گردانیده است .
درین عکس دستگاه تعویض کلیه در یکی از کلینیک های یورولوژی
باکو بنظر می رسد که بعد از عمل تعویض کلیه مصنوعی را با اور -
گانیزم مریض مطابقت داده و وظایف فیزیولوژیکی خود را بصورت عادی
اجرا می دارد .



سن اگزوپری

نویسنده که هم پیلوت طیاره بود در رشته پرواز استعداد خوبی از
خود نشان داد. وی در سال یک هزار و نه صد میلادی در شهر لیون کشور
فرانسه چشم جهان گشود.

هنوز چهار سال داشته که پدرش چشم از جهان بست و تریه او را
مادرش گرفت در نه سالگی او را به مکتب فرستادند و بعد از پنج سال
مکتب را ترک گفت و از ادامه درس صرف نظر نمود . ولی نظر به

شخصیت ها که بر بسته تاریخ

استعدادی که داشت در همان سن به ترجمه کتابی از زبان لاتین بزبان
فرانسوی دست زد این کتاب که درباره آلات جنگی رو می ناممطلبی داشت
برای وی خیلی دلچسپ بود . در دوره مکتب اکثرا از درس می گریخت
و به میدان هوایی می رفت تا پرواز و فرود آمدن طیاره هارامشا هده کند
و نظریه همین علاقمندی بالاخر شامل يك مکتب هوانو ردی شده
ولیاقت خوبی از خود نشان داد که بدریافت درجه نیز قابل گردیدد ر
یکی از پرواز های آزمایشی صدمه باو رسید . در سال ۱۹۲۶ - اولین
اثرش بچاپ رسید که صد ها خواننده به آن علاقه مند بودند در
همان سال بود که در یکی از کمپنی های هوایی بکار آغاز نمود درین
وقت بود که کتاب دیگری بنام میک جنوب نوشت و از آن به بعد

آثار دیگری نیز از خود بیاد گار گذاشت . آخرین اثرش کتابی است
بنام پرواز شبانه که این روز مان علاقمندان زیادی داشت و جایزه
فیما نیز بدین جهت بوی تعلق گرفت .

بالاخره در سال ۱۹۴۴ در یکی از پرواز هایش که مواد سوخت
طیاره اش خلاص شده بود در اثر حملات طیارات دشمن طیاره اش
سقوط داده شد و چشم از جهان پوشید .

عینک های زنگ دار برای رانندگان

رانندگی در شب مخصوصا بیدار می کند. این آله برقی در فاصله زیاد برای رانندگان خستگی زیادی بار می آورد.

بسته می شود زنگ بصدا در آمده و راننده را فوراً از خواب بیدار می کند. واگر تماس آله دو ثانیه دوام می کند در آن صورت آله های گوش آن با آواز شدید تر بصدا می آید و زنگ می زند.



اما چون شعاع یکنواخت جا ده و نور چراغها اکثراً برای راننده يك حالت خواب بردگی تو لید می کند یعنی اکثراً در اثر این حالت در حالی که چشم راننده باز است باز هم حالت خواب بردگی می داشته باشد

ازین لحاظ سازندگان این آله چراغها از عقب شیشه های موتور و تر چشم های راننده را خسته ساخته و امکان دارد او را خواب برده و باعث حوادث و تصادفات می گردد.

بمنظور جلوگیری ازین چنین حالات تا انستیتوت فیزیولوژی اکادمی علوم چکوسلواکیا آله برقی ساخته است که همیشه حالت راننده را مراقبت نموده و او را با صدای زنگ

سرش بجای سوزن

در کلینیک جراحی شفاخانه انستیتوی طبی اریوان برای دو ختن جلد پس از انجام عملیات جراحی عوض سوزن از یکنوع سرش که توسط پرو فیسر ایور کیان عضو طبی اکادمی علوم ارمنستان ساخته شده استفاده می شود.

سرش جدید هیچ نوع تسمم را نشان نداده و مطالعات عمیق و دامنه دار با کتر یولوژیک درین مورد نشان داد که سرش مذکور ناحیه باز شده را از میکروب ها حفاظت می نماید.

خصوصیت تهیه این سرش جراحی خیلی ساده است (اساس ترکیب آنرا یکنوع بودر بنام پلسی وینیل بو تیرال) تشکیل می دهد. تنها چیزی که لازم است جراح آنرا مراعات نماید اینست که از ترکیب تازه آن استفاده شود.

از سرش جدید در جراحی های بطن و اوغیه استفاده می شود مخصوصاً در جراحی های که برای ساختن اعضاء مصنوعی صورت می گیرد مثال خوبی شده می تواند.

این بودر در آب حل نمیشود بصورت فوری خشک شده و یک ورقه فلزی خوبی را تشکیل می دهد.

این ترکیب امکان آنرا می دهد که در وقایع بسیار شدید سوختگی نیز از آن کار بگیریم و همچنان برای محکم بسته شدن درزها نتیجه خوبی از آن بدست می آید.

یونان

کشور باستانی یونان قسمت های جنوبی شهر جزیره با لقان را احتوا نموده و تا سواحل بحیره مدیترانه امتداد دارد از طرف غرب به بحیره ایونین و بطرف شرق آن بحیره الجین قرار دارد. مساحت آن ۵۰۹۴۴ مربع میل و نفوس آن تقریباً نه میلیون نفر است مرکز آن شهر آتن میباشد.

این کشور با ممالک البانی، یوگوسلاویا، بلغاریا و ترکیه همسرحده بوده و از یک تعداد جزایر بزرگ تشکیل یافته که از جمله یکصد و شصت و شش جزیره آن مسکونی است.

یونان یک کشور زراعتی بوده و یک بر چارم تمام مساحت آن قابل زراعت می باشد تو لیدات زراعتی آنرا گندم، جو، جواری، جو در، پنبه، زیتون، تمباکو، برنج، لیمو، نارنج و غیره تشکیل می دهد. جنگلات نیز ساحه زیادی را تشکیل داده است.

صنایع تولید برق انکشاف خوبی نموده و عمده ترین صنایع آنرا نساجی، خوراکی های کانسرو شده و ادویه های و سمنت تشکیل میدهد



صنایع کشتی رانی نیز عایدات سرشاری را نصیب یونان می کند و از نظر توریسم نیز مفاد زیادی بدست می آورند.

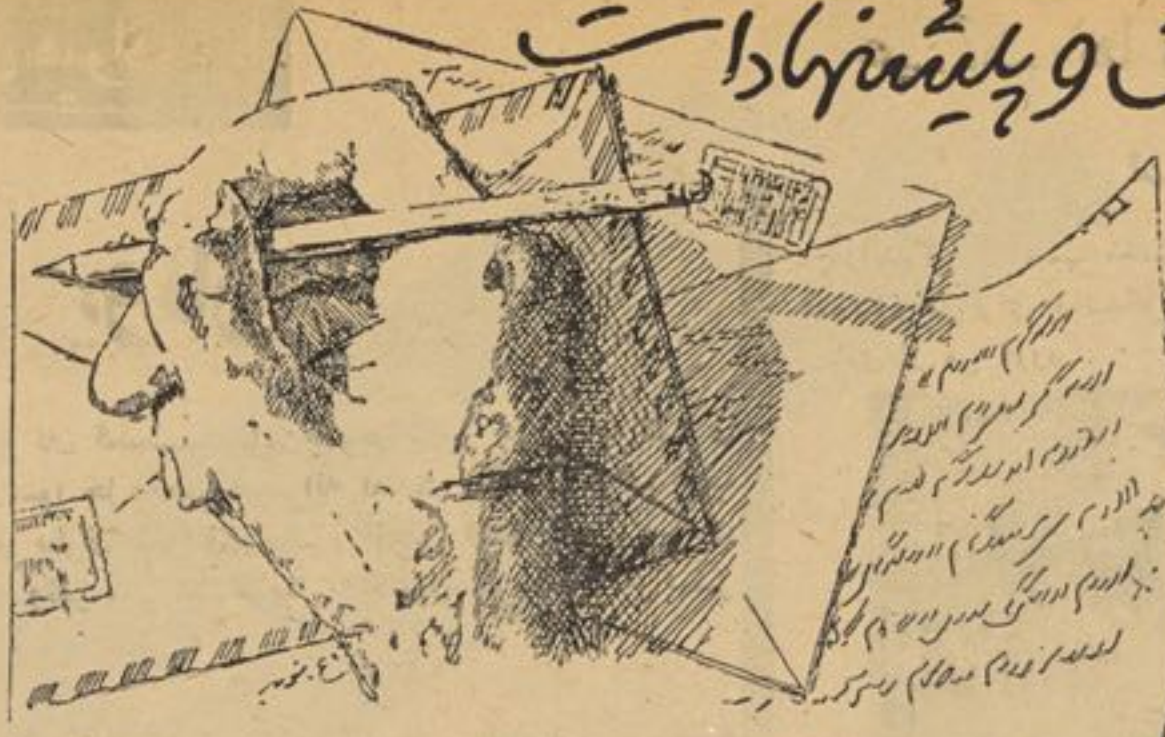
یونان بحیث یک کشور باستانی حتی در قرن پنجم میلادی به اوج ترقی و تعالی رسیده بود و از مدت ها مهده تمدن هنر، فرهنگ ریاضیات و علوم و فلسفه بحساب می رود.

این کشور در قرن اول و دوم میلادی تحت نفوذ روم بوده و در قرن چهارم میلادی قسمت شرقی امپراتوری بیزانین را تشکیل داده و سپس جزء امپراتوری عثمانی شد در سال ۱۸۲۹ از ترکیه آزاد شده و در سال ۱۹۲۵ جمهوری شد.

بیرق: پنج قطعه افقی آبی و چار قطعه افقی سفید با صلیب سفید بر زمین آبی در حاشیه بالا.

واحد پول: درهم معادل یک افغانی و پنجاه پول.

نظریات و پیشنهادات



★
اجتماعی
★
اصلاحی
★
انتقادی

ترافیک موجوده و مردم شهر کابل

بطور یکه بینندگان به رهنمای آن فلم به شرایط کنونی فعلی ترافیکی در کابل و شاه راه های افغانستان و دانستنی های که بانها ضرورت احساس می شود پی ببرند ممکن است مشکل ترافیک تا اندازه زیادی حل گردد :-

مخصوصاً که می بینیم افغان فلم تا حالا توانسته است در مراحل ابتدای فلم های مستند و اخباری خوبی تهیه کند قابل ستایش است

افغان فلم قابل تقویه و توسعه می باشد زیرا معرف افغانستان است: چندی قبل در مطبوعات خبری نشر شد که وزارت داخله نسبت ورود برزه جات موتر و بنام مونتاز و برای جلو گیری از بعضی اختلاس های تخنیکی درصدد بر آمده تا به همکاری وزارت تجارت و وزارت معادن و صنایع لایحه ای را تسوید نماید تا از این نوع اختلاس هادرنمبر

اینچنین موتر های مشکوک و غیره جلو گیری بعمل آید البته اقدامی است قابل یاد آوری و موضوعی است مربوط به پولیس ترافیک که بایک عده متقلب کار مجادله می نماید اما چون ترافیک بصورت عینسی مسولیت حفاظت جان و مال مردم را بردوش دارد باید راه های که ازان نتایج سود مندی برای رفع مشکلات

و جلو گیری از تصادمات بیشتر ترافیکی باشد جستجو نماید همچنان ترافیک باید مردم را نیز با خود همکار و هم نوا بسازد تا مردم نیز همکاری خود را با ترافیک یکی از وظایف اصلی و اساسی خویش بدانند

عبدالغفور غوریانی

می خورند از نگاه رانندگی در موقف خطر ناک واقع اند در یورا نیکه سن شان از بیست و چهار سال کمتر و از شصت سال بیشتر باشد بیشتر به تصادمات ترافیکی مواجه می باشند نوجوانان را غالباً بی احتیاطی بر یاد می سازد اشخاص سال خورد ه باید که در موقع از دحام ترافیکی و از طرف شب کمتر رانندگی نموده و از در یوری به مقصد مسافت دور خود داری کنند :-

باتتبع و تذکر مطالب فوق معلوم نیست که ترافیک کابل چنین لوایح مکمل و قابل عملی را در دسترس دارد و یانه و اگر دارد چرا از راه تبلیغات و انتشارات اذ هان عامه را آگاه نمی سازد در حالیکه برعکس وقتی موتری نسبت نداشتن برك و یا سایر نواقص تخنیکی منجر به تصادم و یا چپ شدن می گردد ترافیک عوض اینکه این کنترل و چك را قبل از وقوع حادثه در نظر بگیرد بعد از وقوع حادثه و بعد از اینکه تلفات جانی و مالی را ببار آورده است به تکمیل تحقیقات می پردازد و متخلف را به يك جزای ناچیز محکوم می سازد البته همه می دانند که جبران خساره مالی بهر صورت امکان پذیر است ولی جبران خساره جانی از عهده هیچ قدرتی در ظاهر ساخته نیست :-

باری قابل یاد آوری است تا اگر افغان فلم نیز بتواند درین راه خدمتی را انجام دهد و فلم کو تاهی برای ۳-الی ۴- دقیقه که بتوانند از يك جانب مردم را متوجه قوانین و امور ترافیکی بسازد و از جانب دیگر برای حفاظت جان و مال مردم

و یا مواضع دیگری که احساس ازدحام مردم می شود از تونل های زمینی مردم استفاده کنند و از بالای آن عراده جات بی خطر عبور و مرور نمایند در صورت تیکه باداشتن مواد کافی در داخل مملکت و با وجود مهندسان داخلی و مصرف کم اجرای این کار امکان دارد ولی تا حالا ترافیک از عهده چنین خدمتی بر نیا مده

تا جائیکه معلوم است اشخاص غیر متعادل و دارندگان رو حیات غیر طبیعی در پدید آوردن حوادث ترافیکی نقش های خیلی مهم و بارز دارند قرار معلوم اشخاص خودداری و خود خواه و تند مزاج و متجاوز طور مکرر با حوادث ترافیکی مصادف می شوند و از قام تصادمات ترافیکی چنین اشخاص بمقایسه ارقام حوادث ترافیکی سایر اشخاص که با امراض قلبی و عیب های کوچک جسمانی مصاب می باشند بیشتر است قرار یکه در ممالک پیشرفته معمول است آنانیکه بمرض حمله قلب مصاب اند نباید عراده جات سنگین و سر ویس های مسافر بری را برانند يك در یور در حالیکه به حمله قلب دچار و مصاب شده باشد باید لااقل بمدت دو ماه جلو موتر را بدست نگیرد کسانیکه سابقه مرض صرع داشته اند هرگاه بمدت سه سال طور متواتر بیحال و میرگی زده نشده باشند می توانند جواز نامه رانندگی اخذ نمایند آنانیکه قوه باصره شان ضعیف است می توانند با استفاده از عینک های نمره دار مناسب موتر برانند کسانیکه قرص ها و دوا های مسکن و خواب آور را

نظر به فقدان کار و فعالیت های زراعتی یا صناعتی و حتی صنایع دستی کوچک در اطراف و کنایف مملکت از نتیجه تجمع عده زیادی از مردم اطراف در مرکز کابل يك نوع جنب و جوش غیر منظم در جاده ها پدید آمده است که غالباً رهنمای این مردم را در اوقات حساس همه روزه موظفین ترافیک شهربانی به دوش دارند باینکه مسلک و روش ترافیک در برابر اجتماع نباید منحیت وظیفه يك دستگاه و یا موسسه انتفاعی دو لتی تلقی شود بلکه مامور ترافیک باید حفاظت جان و مال مردم را بر خود وظیفه اصلی دانسته در پی حصول بیشتر عواید ب فکر فرو نرود متأسفانه از مقایسه تلفات جانی و مالی مردم در این چهار و یا پنج سال اخیر با چهار سال پیشتر نظر بر اهور های منتشره چنین برمی آید که وظیفه اصلی ترافیک از یاد رفته و اکنون در راه دیگری سیر می نماید :-

امکان دارد عواید ترافیک سال به سال اضافه تر گردد و به تناسف سال های گذشته بیشتر شده باشد اما تا حال ترافیک نتوانسته است اقلأ برای جلو گیری از تصادمات ترافیکی و خساره مالی و جانی مردم پیشنهادی را بمراجع مسول تقدیم کند و یا باشهر سازی و یا بناروالی در میان بگذارد تا در مواضع مزدحم جاده های شهر کابل که مردم به گذشتن از يك طرف جاده ها بطرف دیگر احتیاج بیشتر دارند تونل های زمینی بسازد که مردم بازمی در چهار راهی های مزدحم

شاهان و شهرزاده گان شاعر

ابو ابراهیم منتصر

۳۸۹ - ۳۹۵ هـ ق مطابق ۹۹۹ - ۱۱۰۴ م

درین اثنا امیر منتصر از ارسلان مالو بد گمان شده اورا بکشت و پناه امراء بوی مطمئن نماندند. همان بود که لشکر امدادی محمود بقوما ندانی آنو نتا شس رسید و منتصر خود را به سر خس رسانید. و معبذ اوی با چشم غریبا ورا النهر تاخته با ایلیک خان مصاف داد و مظفر شد. مگر ترکمانان غز اسراء و غنایم را بسوی وانگذاشتند.

بالاخره امیر منتصر از میان ترکمانان بیرون آمده با مل شط رفت و در بیابانها سرگردان ماند سپس از سلطان محمود غزنوی پناه خواسته روی التجا آورد. مگر در عین زمان چند کرت دیگر باین و آن دست یازیده بعد از کزوفر بسیار و زحمت بیشمار از خوف غزان به ایبو زدو نسا افتاد و همرا هانش متفرق گشته خودش نیز فرار کرد و بحله بن بهیج رفت. تا آخر الامر امیر منتصر سامانی به تحریک ماه روی حاکم شبا هنگام بدست طایفه ای از اجلاف عرب کشته شد. (۱) و عماره ی مروزی این قطعه را در رسای امیر ساخت :

از خون او چوروی زمین لعل قام شد

روی و فاسیه شد و روی امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را

مرگ از نهیب خویش هر آن شاه را بخورد

گویا امیر ابوا بر ابراهیم منتصر تا سال ۳۵۹ هـ ق (۱۱۰۴ م) برای تاج و تخت از دست رفته می جنگید تا آنکه جام شهادت نوشید. و بدین شرح ساما نیان درین سال از بین رفته جای خویش را بدولت معظم غزنویان سپردند و سلطان محمود غزنوی قاتل امیر منتصر را بقصاص آورد. و خودش اجلال و استقلال یافت.

خلاصه آنچه را که در بالا گذشت محمد عوفی نویسنده ای زبر دست قرن هفتم در تذکره ی معروف خود بنام لباب الالباب چنین مینگارند : « امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی در آنوقت که در بخا را بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شده، شب و روز بر اسب بودی و لباس و قبای زند نیچی بوده اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسرشد.

امیر منتصر نه تنها سخندان و شعر شناس بود بلکه خودش نیز ذوق عالی شعر داشت روزی جماعتی ازند ما اورا گفتند که: ای پادشاه! چرا ملبس خوب نسازی و اسباب ملاکی که یکی از امارات پادشاهی است نپس دازی؟

امیر منتصر این قطعه را که آثار مردی از معانی آن پیدا ولا یحسب انشا کرد :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی

منز لگه ی آراسته و فرش ملون

بانعره ی کردان چکنم لحن مغنی

بایو یه اسپان چکنم مجلس گلشن

۱- مجمع الفحصا جلد اول بقیه در صفحه ۶۰

آخرین شاه این سلاله امیر ماضی ابو ابراهیم ملقب به منتصر است که طبع شعری داشته گا هسی ذوق آزمایی میکرد است. اشعارش مطبو عست و پاد شا هانه .

هنوز منصور ثانی بن نوح ثانی بانغ نشده بود که پادشاه شد. مگر بعدا توسط فایق و بکتو زون، و زراء ۱۲۰۰ صفر سال ۳۸۹ از پاد شاهی خلع و مکحول شد. برادر بسیار کوچکش عبدا لملک ثانی با مارت گماشته شد.

مردم ازین عمل عذرائه و ناجوان مردانهای بکتو زون و فایق متنفر گردیدند خاصه محمود غز نوی که در صدد انتقام برآمد و با ایشان مقابله کرده هردو را شکست داد. فایق با عبدا لملک به بخارا گریخت و بکتو زون به نیشاپور. (۱)

هنگامیکه بکتو زون بعد از شکست های پی در پی از طرف محمود، مجددا توطئه ی حمله چیده بود، فایق در شعبان ۳۸۹ مرد. ایلیک خان بعد از شنیدن خبر مرگ فایق بر بخا را استیلا یافت و با خدعه و نیرنگ باز ماندگان سامانی، از قبیل منصور و مکفوف و منتصر و ابو یعقوب و فر زندان نوح و اعمام ایشان را همگی بدست آورده هریک را جدا گانه محبوس میداشت و عبدا لملک ثانی را که در خفا میزیست دستگیر کرده به ارز کند فرستاد که بعد از چندی در آنجا جان داد.

از زمره محبوسین، ابو ابراهیم منتصر با تغییر لباس از محبوس گریخته خو یشتن را به اخوارزم رسانید که در آنجا دو لنگه مان آل سامان بوی پیوستند، و ارسلان مالوی حاجب از جانب وی به بخارا یورش برده. از امرای ایلیک خان جعفر تکین را با هفده تن معروف دیگر اسیر گرفت و بجز جانی نیهی خوا رزم فرستاده خود تا حوالی سمر قند مخالفان را دنبال کرده با یک تن شهنه ی سمرقند مصاف داد و او را برین منهزم نموده مظفر بازگشت (۲) بدین ترتیب منتصر باد ستیاری ارسلان حاجب به بخارا آمده بر تخت شاهی جلوس فرمود. مگر با شنیدن خبر حرکت ایلیک به امل شط عقب نشست تا بالا خره او با خواش به نیشاپور رفتند. درین اثنا بنین ابراهیم منتصر و نصر بن سبکتگین بسرا در سلطان محمود مخالفت و منازعتی افتاد سلطان محمود که خود را حامی تمام خراسان میدا نست از شنیدن این خبر مصمم شد تا حرکت کند. مگر منتصر بمجرد وقوف رویه استحرار و از آنجا بگرگان ولایت قابوس بن وشمگیر نهاد که امیر شمس المعانی قابوس تکریمات شاهانه نسبت بوی بظهور آورد. و بصوا بدید قابوس، منتصر رای ری فرمود و بزرگان بوی گزیدند چنانکه ابو القاسم سیمجور و ارسلان مالو در عالم اخلاص او را بمراجعت خراسان برانگیختند و چون به دامغان رسید پسران شمس المعالی دارا و منوچهر، که ملتزم رکاب او بودند راه گرگان گرفتند و وی به نیشاپور هجوم برده بار دیگر دست یافت. امیر نصر از نیشاپور به جرجان آمده از برادر خود، محمود، استمداد کرد.

۱- تاریخ افغانستان ج ۳ ۲- مجمع الفحصا جلد اول

کابوس یک نیمه شب

نویسنده: جین میلر

ترجمه مسعود راحل

به همکاری باربارا جین میکل

این داستان فشرده کتا بیست و پنجم (هشاد رسه ساعت تا طلوع) که در شماره جنوری ۱۹۷۲ بمجله ریورز ریچست انتشار یافته گوینده یا شخصیت مرکزی همان باربارا میکل است که ماجرا یشمس را بازگو میکند.



یکدفعه خاموش می شوند. چراغ بالای سرم هم همینطور شد. من دستم را دراز کرده بودم چراغ را روشن کنم. یکدفعه نور آن یک لحظه مرتعش شد و بعد صدای تک هسته و بعد تاریکی همه جا را فرا گرفت.

من فریاد زدم.

«نه!!»

در آن حال دست هایم میلرزید. این بدترین چیزی بود که ممکن اتفاق بیفتد. حالا من هیچ چیزی را نمی توانستم ببینم.

باخودم گفتم.

«اوه خدایا اینکار را نکن!»

بعد در تاریکی دوا های مسکن را بخاطر آوردم. یادم آمد که دوا های مسکن در بین یک پاکت کاغذی قرار داشت من در تاریکی کورمال کورمال شروع به پالیدن کردم. در بین پاکت چنددانه سیب و کمی نان و شکرینی و ساجق وجود داشت. من یک دانه شکرینی را باز کرده به دهنم مزه مزه کردم شکرینی کارامل بود اما من به هیچ وجه احساس گر سنگی نمی کردم ولی هرچه پالیدم دوا های خواب آور را نیافتم.

باخود اندیشیدم: خوب این هم یکی از آن ذروغ های دیگر! من بیاد آوردم پیش از اینکه مرادر بین صندوق بگذارند برایش گفته بودم.

و این صندوق را بسازند و این باد پکه ر دستگاه تهویه رادر آن نصب کنند. آنها می توانستند مرا بکشند و جسمم را یکجائی پیندازند. پس آنها می آیند و مرا از اینجا بیرون میکشند. و اگر هم خودشان نیابند به کسی دیگری اینرا میگویند.

اما اگر چیزی سرشان اتفاق می افتاد؟! مثلا اگر پولیس ها او را دنبال میکردند و او فرار میکرد و از اینجا میرفت یک جای دیگر. احتمالات زیادی وجود داشت و هر کدام ممکن بود اتفاق بیفتد.

من کوشش کردم بخندم. من هر وقتی آواز بخوانم یا نغمه ای را زمزمه کنم خوشحال میشوم و می خندم. آه صدای من چقدر وحشتناک شده بود. من شروع کردم به زمزمه آهنگ «صدای زنگ ها...»

«دیوار ها را با شاخه های مقدس بیارائید...» حالا چراغ را هم خاموش کرده بودم. در اول من از تاریکی می ترسیدم. ولی بعد باخودم فکر کردم. اصلا چرا باید از تاریکی بترسم. هیچ کسی ممکن نیست در این جاره پیدا کند. و اما از خدای خواستم یک کسی که می بود در اینجا راه پیدا میکرد.

بعد آن نا ممکن اتفاق افتاد. شما شاید چراغ های برق را دیده باشید. اول نور شان مرتعش میشود. بعد

بهارا با خودش آورده بود و آقای میکل برای اولین بار آنرا از بر خواند و بعد گفت.

«عکس العمل من در مقابل این نامه وحشت است و اما از جانب دیگر من خودم را بهتر احساس میکنم. حالا میدانیم که طرف ما کدام جنایتکار منحرف نیست که هر لحظه ممکن سر یک انسان را از تنش جدا کند.»

(شرودر) در این مورد با او هم عقیده بود.

«ما هم همین احساس شما را داریم. اما متوجه هستید که آنها ۵۰۰۰۰۰۰۰ دالر غرامت خواسته اند. اما میکل در این مورد کوچکترین تشویشی نداشت.»

«برادرانم این کاغذ را دیده اند؟»

«بله! امروز صبح.»

«پس حتما پول را تا حال تهیه کرده اند.»

این تاریکی من افکارم به این دوفتری که مرا ر بوده بودند متوجه شد. فکر کردم اگر آنها می خواستند من بمیرم دیگر لازم نبود اینقدر زحمت بکشند

خانمش را دلداری بدهد رسانیده شد. در آن موقع مناسب ندیدند در مورد زندان زیر زمینی بار بارا به آنها چیزی بگویند. کمی بعد از ساعت چهار (زیکس شرودر) مامور تحقیق اف بی ای به موتل رودوی سر رسید و گفت:

«آقای هورر رئیس اف بی ای شخصا مرا به اینجا فرستادند. او به شما پیغام فرستاده که اف بی ای ناتمام قوایش موضوع را دنبال میکند. و شما اطمینان داده که این قضیه پایان خوشی خواهد داشت. اچین میکل، هنوز حرف های او را بخاطر نمی آورد.»

«او اولین فردی بود که بمن درست همان چیزی را که می خواستم بشنوم گفت. طرز حرف زدن او آنقدر جندی و پر اطمینان بود که من احساس آرامش کردم.»

حرف های (شرودر) بالای آقای میکل هم تاثیر مشابهی داشت. میکل حالا کوچکترین شبیه ای نداشت که این ماموران بهترین دسته اف بی ای هستند.

(شرودر) یک کاپی فوت خون

خواهش میکنم به پدرم نگویند
من کجا هستم .
من نمی خواستم پدرم از اینکه من
زنده بگور شده ام چیزی بدانند پدرم
مرض کلاسترو و فریب (۱) داشت
و اگر اینرا به او میگفتند حتما بسیار
میترسید. خصوصاً وقتی که میدانست
که صندوق در دست به جسامت
یک تابوت است من در بین
صندوق هم وضع راحتی نداشتم
کمپل کاملاً تر شده بود و از بالای
سرم فرو ریختن قطرات آب را
می شنیدم . من کمپل را بالای سرم
کشیدم تا نفس مستقیماً به سطح
صندوق برخورد نکند .

ترس و وحشت از جاهای تنگ
و تاریک

و وقتاً احساس کردم سر بین هایم

درد گرفته. در آن حال من چیزی را
نمیتوانستم ببینم اما بعدتر که دیدم
مهریچه های پاهایم سیاه و آبی شده
بود. من احساس تشنگی عجیبی
میکردم. یادم آمد بابی برادر همیشه
میگفت آدم ممکن است بدون غذا
برای مدت طولانی از زنده بماند اما
بدون آب زنده ماندن ناممکن است.
آن مرد که بمن گفته بود که یک تیوب
رابری به ظرف آب اتصال دارد من
تیوب را پیدا کرده انجام آنرا به دهنم
قرار دادم و در این حال بسختی بلعیدم
آب قطع شد. در اثر فشار سر تیوب
از دهانه ظرف آب جدا شده بود. این
حادثه مرا به شدت ترساند. من باید
تیوب را دو باره به ظرف وصل میکردم
و اما ظرف آب در پایین پایم قرار
داشت. من بالای آنجایم بلند شدم
بعدیک پهلوی خزیدم و در این حال
دست هایم را تا نوک پایم جایی که
ظرف آب قرار داشت دراز کردم. اما
دفعتاً در حالیکه سرم به بالای صندوق
و دست ها و پاهایم به اطراف صندوق
چسبیده بود در همان حالت گیر
ماندم. من برآستی خودم را بیچاره
احساس میکردم .

اما فکر کردم این بهترین فرصتی
است که میتوانم تیوب را به طرف
آب وصل کنم. تیوب را به شدت
بطرف مقابل فشار دادم و سر آن
درست بالای دهانه ظرف قرار گرفت
بعد بقیه تیوب را با فشار در بین آن

داخل کرم. در آن لحظه بفکر رسید
اگر سرم را چند انچ به جلو خم کنم
میتوانم به پهلوی بیچم و خودم را از
آنوضع آزاد بسازم من یک استادی
را که در صنف هفتم بما درس میداد
بخاطر آوردم. او بما درباره مردی که
در زندان تحت شکنجه روحی قرار
داشت قصه میکرد. هر وقتی مرد
زندانی را زیر شکنجه قرار میدادند
او در خاطرش یک عمارت بزرگ
میساخت. و تمام افکارش را متوجه
ساختن این عمارت میکرد. او در
خاطرش هر خشت را بالای نقطه
مشخصی از دیوار قرار میداد هر وقت
شکنجه شدید تر میشد یکی از این
خشت ها پایین می افتاد و لسی او در
خاطرش خودش را مجسم میکرد که
این خشت را با تانی ودقت بر میدارد
و سر جایش قرار میدهد .

من تصمیم نداشتم کار این مرد
را تکرار کنم. ولی فکر کردم در عوض
میتوانم درخت کرسمس مانرا در
خاطرم آرایش کنم. من سالون بزرگ
مانرا که در وسط آن یک درخت
کرسمس قرار داشت مجسم کردم
بعد شاخچه های آنرا با چراغ ها
و شمیار های طلایی و کاغذ های رنگه
تزیین دادم. هر پارچه کاغذ و یا شمیار
یا گل کاغذی را درست همان جایی که
دلیم می خواست قرار میدادم .

من تحفه هایی را که خریده بودیم
در خا طرم بین کاغذهای رنگه و عکس
دارمی پیچیدم و بعد در پای درخت
کرسمس می چیدم .

و بعد درباره پول خون به اقصه
هایی اختراع کردم .
فکر میکنم بعضی شان هیچجان
انگیز و بطرز خنده آوری دراماتیک
بود. در باره مقدار پول زیاد فکر
نکردم شاید ۵۰۰۰۰ دالر یا چیزی کم
و بیش راستی من هیچوقت فکر
نکرده بودم ما آنقدرها ثروتمند هستیم
چه برسند به این اینک این ثروت
یکروز مرا طعمه دزدان بسازد.

بهر حال احتمالاً آنها پول را در یک
صندوقچه قطعه ای میگذاشتند من
در خاطرم پدرم را مجسم کردم که
آنرا به نزدیکی میدان هوایی اتلانتا
می برد. اطراف میدان را تار یکی
مبهمی فرا گرفته و پدرم به شدت
میترسید پدرم صندوقچه را کنار

جاده میگذارد. بعد فکر کردم یک
هیكل سایه مانند از تاریکی بیرون
می آید و آنرا بر میدارد .

من قیافه پدرم و مادرم را در نظرم
مجسم کردم که همراهی بابی در اتاق
موتل (رودوی) نشسته و با بی صبری
منتظر زنگ تلفون بودند. بعد آنها
برای خریدن اسباب کردن زمیسن
بیرون میروند. با خودم فکر کردم
حالا درست همان لحظه ایست که آنها
به سراغ من می آیند موتر مان حالا
از سرك عمومی خارج میشود . و بعد
توقف میکند. من منتظر آواز پای آنها
شدم بادبکه را خا موش کردم و با
دقت گوش فرا دادم ولی چیزی جز
سکوت بگوش نمی رسید.

من در خیالم بهانه هایی برای واقفه
آنها تراشیدم مثلاً طیاره ناوقست
بزمین می نشست. شاید بخاطر اینکه
آسمان ابر بود، و بعد فکر کردم موتر
پدرم در نیمه راه خراب می شود. من
به آنها امکان هر اتفاق را که آمدن
شانرا به تاخیر می انداخت میدادم
و بعد به همان لحظه ای میرسیدم که
آنها باید سر صندوق ایستاد می
بودند ... بعد از چندین ساعت تخیل
دیگر بهانه بفکر م نمی رسید .
فکر کردم چیزی اتفاق افتاده
بلی حتما یک چیزی اتفاق افتاده ...
حتماً ...

پارچه های یک معما
عصر همان روز ویلیام روود
توانست پنجمصد هزار دالراز بانک
میامی قرض بگیرد .

در ساعت تعطیل بانک ۸۵ مامور در
دفتر مرکزی بانک جمع شدند و در
حالیکه به دسته های دو نفری کار
میکردند تمام نمرات نوت ها را
یاد داشت کردند. عده نوت ها که همه
بیست دالری بود به بیست و پنج
هزار میرسید و وزن آن از ۷۵ پوند
هم تجاوز میکرد. آنها جمعا شش
میلیون عدد را در شش ساعت رونویس
کردند.

آنشب آگاهی ای که به ربا بنده گان
اطلاع میداد پول حاضر است به
روز نامه هافرستاده شد .
رابرت میکل و خا نمش همراه با
مامور تحقیق اف بی ای به خانه شان
در کورل کابلز برگشتند .
خانم میکل که هنوز هم نمیدانست

دخترش زنده دفن شده بعد از بلع
چند تابلیت خواب آور قوی به بستر
رفت .

حالا خبر اختطاف باربارا به روزنامه
ها هم درز کرده بود اخبار با حروف
درشت در صفحه اول روز نامه ها
انتشار یافت. و قرار متن این خبرها
ماموران بیشتر اف بی ای برای تعقیب
این قضیه گماشته شده بودند .

تا حال یگانه سر مهم ادر ایسن
قضیه از طرف یکی از استادان
پوهنتون (اموردی) جائیکه بار بار
تحصیل میکرد داده شده بود.
پرو فیسر مرد قوی هیكل و دختر
لاغر اندامی را که شنبه گذشته سراغ
باربارا را از او گرفته بودند بخاطر
میاورد. به گفته پرو فیسر آنها بعد
به یک موتر استیشن واگون ساخت
خارج سوار شده بودند . پرو فیسر
مطمئن بود که موتر فولکس واگون
و نمبر پلیت آن از ماسا چوستس
بود به گفته پرو فیسر مرد قوی هیكل
ریش داشت. و اما آیا این مرد ریش
را تراشیده بود . و این دخترک با ..
آیا خانم میکل در مورد نفر دومی
اشتباه کرده بود بزودی کمبو ترهای
متعددی بکار افتاد تا تمام موتر های
ستیشن واگون خار جی را که داخل
اتلانتا بود پیدا کند .

اما این درست آغاز کار بود. در ضمن
فامیل میکل همه یکجا گرد آمده
میکو شنیدند تمام وقایعی را که ممکن
یک وجهی باز بوده شدن بار بار
ارتباط می گرفت بخاطر بیاورند آنها
هنوز بیدار بودند که روز نامه صبح
همراه با اعلان عزیزم به خانه برگرد
فرا رسید. با وجود کنجکاوای خبر
نگاران موضوع مربوط پول خون بها
و پرداخت آن مکتوم نگه داشته شده
بود.

فامیل میکل هنوز انتظار طولانی
ای در پیش داشت در کاغذ تایپ شده
دزدان نوشته بودند که بعد از نیمه
شب با آنها تلفنی تماس میگیرند.
بعد از ظهر همانروز یک کشمیش
کاتولیک از بین ازدحام خبر نگاران
روزنامه ها و تلویزیون گذشته و زنگ
دروازه خانه میکل را بصدا آور د.
او خودش را بنام مالکا هی معرفی کرد
بقیه در صفحه ۵۸

باز در بختی



نویسنده: یاسن آنتونوف
مترجم: نورانی

رفاقت خدا حافظ

(سا لگه)

زن باعشوه روبه شوهرش کرده عزیزم! می دانی فردا بیستمین سالگرد از دواج ماست .
مرد جواب داد: البته عزیزم .
زن گفت : عزیزم موافقت داری فردا به من مناسبت يك گوسفند بکشیم .
مرد بلافاصله جواب داد .
نه عزیزم چرا؟

چون ظلم است حیوانی بی گناهی را به خاطر خطایی که من بیست سال پیش کردم به قتل برسانم .

بعضا اشخاص ناشناس که البته تنها برای من ناشناس بودند از اینکه آهسته می راندم عصبی شده حتی پرخاش هم می کردند... خلاصه اشخاصی را به موتر سوار کردم که برای اولین بار در زندگی خود دیده بودم و هیچ دیگر آرزو ندارم آنها را دوباره ببینم .

مخصوصا وقتی که يك نفر مجرم را که بدست هاو پاهاش دست بند وزولانه انداخته بودند نمی دانم که کی مرا مجبور ساخت آنها برداشته و بخاطر ندارم از کجا به کجا بردم . اینکه آنها را به موتر سوار کرده و هر جا برده ام خو خیر زیرا شاید اینها عجله داشتند و من هم به ایشان کمک کردم . و این کار خرابی نیست و من هیچ پشیمانی ازین کار ندارم اما دوستان من... بلی رفقایم از من میخواستند که به همراهی شان هر شب به گردش بروم زیرا میگفتند گردش شبانه خوب است . برای راحت روحی این چنین تفریح هارا ضروری میدانستند باید انسان شبانه بهجا هائیکه موزیک غم انگیز عشق را می نوازند رفته و ترانه را که را جمع بيك دختر بنام کرا مویل سروده شده بشنود.

ازمود افتاده و قیافه اصلی خود را از دست داده اند و استعمال آن در زمستان خیلی دشوار بود زیرا تمام پول های عایداتم را برای مصارف موتر میدادم و ازین هم بالاتر و مهم تر اینکه بلاخره انسان بخاطر ماده ناآخیز لحظه حیات که فکر نمیکنند زیرا چیز های بهتر از پول هم وجود دارد و آن عبارت از روح انسان است و من فاقد آن شدم یادقیق تر بگویم باروابط خود با مردم دیگر روح خود را از دست دادم !

مردم دیگر را به نظر دوست و رفیق خود ندیده خود را موجود يکه زندگی خود را وقف خدمت آنها کرده میدانستم نه تنها وقف آنها بلکه وقف تمام دوستان و رفقای آنها که بروی طالع و قسمت برای او موتر تیز رفتار برآمده ! بدین ترتیب من دیگر رفیق و دوست آنها نبوده فقط برای آنها حکم يك راننده را داشتم که مکلفیت دارم دایما در خدمت آنها باشم .

دوستان ، رفقا ، اقارب و رفقای آنها و دستا نشا ترا ، نزد یگان و خویشاوندان شان را بلکه بعضی اوقات اشخاصی را که خودم هیچ نمی شناختم به موتر خود سوار کرده و به جاها يکه می خواستند می بردم

اگر میدانستم که بعد آچرخ خواهد داد تکت را بيك طرف دور می انداختم و یا آنها می سوختا ند و یا اقلا آنها به خانمی که همراهم بود هدیه می کردم . ولی من ، احسق ، خوش باور تکت را در جیب گوچک کرتی خود گذاشتم و بطرف فروشنده تبسمی کرده از او تشکر هم نمودم . ولی بعد از آن از بخت بد حقیقتا موتر تیز رفتار برایم برآمد .

اگر میدانستم که بعد از آن چه بلایی بسرم خواهد آمد یا اینکه موتر را گرفته بکدام جای تصادم می کردم حیا همان خانم را پیدا کرده و موتر را به او هدیه می کردم و یا به کدام جای دیگر دور از مردم و اشیا موتر را برده و در آنجا چند گیلن بطرول انداخته و آنها را آتش می زدم .

من بیچاره موتر را گرفتم و حتی خوشحال هم شدم بعد از آنکه موتر را تسلیم شدم طبعاً میدانید که به همراهی موتر خود يك آدم چه میکند و به کجا میرود .

از همه اولتر بردن موتر به ورکشاپ برای ترمیم های جزئی تبدیل کردن میلایل و مصرف بنزین و غیره برای در تمام زندگی فقط يك کرتی بهاری و يك بطلون بهجا گذاشت که آنها

من هیچ تغییری نکرده ام: نه از نگاه وزن، نه از نگاه قدم قامت و نه هم در وظیفه و نه در روابط اجتماعی. باز هم همان لاغری که بودم هستم و همه مرا چوبک گوگرد و بعضی حتی کوت بند خطاب میکنند. يك اندازه کمربند همیشه در دهنم سگرت آردا میباشد .

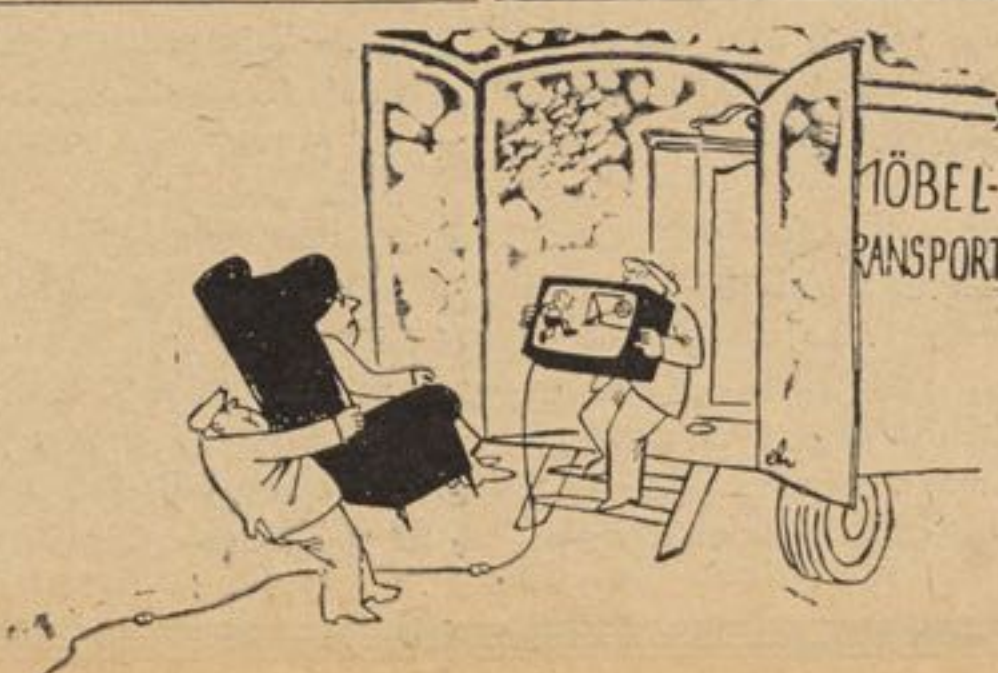
باز هم طرفدار تیم فوتبال کلوب لفسکی بوده و هنوز هم مجرد یا بهتر بگویم بچه هستم خلاصه هیچ نوع تغییری در من دیده نمیشود اما برخلاف مردم در کوچه و بازار برایم سلام نمی دهند البته که میگویم مردم تنها يك عده محدود نه همه مردم برای اینکه من آنقدر هم مشهور نیستم . وقتی که میگویم مردم عبارت از عده محدودی است که عبارت از رفقای نزديکم هستند .

من آنقدر رفیق داشتیم ...

تمام قصه من با يك تکت لاتری شروع میشود . يك تکت فروش بود که اگر حالا او را ببینم يك لگد قائم به کمرش می زنم زیرا او به مجرد اینکه در رستوران به میز کسی نزدیک شد تا یکی دو تکت لاتری نفروشد دست بردار نیست زیرا يك بار شروع می کرد که اپارتمان

موتر تیز رفتار، پول نقد زندگی آینده را برای ما بشکل باغ های سبز و سرخ نشان میداد که انسان ناچار میشد اقلایك تکت واگردونفر باشد باید اقلادو تکت بخرد و باین ترتیب این تکت فروش لاتری يك شب نزدیک میز ما ایستاده شد من به همراهی يك محترمه زیبارو بودم خود را بما چسبانید و دو تکت تقدیم کرد یعنی به هر کدام ما يك تکت وقتیکه پولش را می پرداختم او آرزو کرده گفت:

خدا کند که يك موتر تیز رفتار برایت بر آید .



بدون شرح

دوایک دیوانگانے

دو دیوانه در صحن شفا خانه خود را آفتاب داده بودند، اولی از دومی پرسید:

دوست عزیز پدرت چند سال دارد؟ دومی فکر کرده و جواب داد:

من و او همسال هستیم.

میدانستم.

پدرت شد تو هم پسر او شدی.

دیوانه اولی به او قات تلخی گفت: حتما اسرار خانواده گئی مارا یکی به تو فاش کرده است.

ارسالی: عبدا لقادر بیگس زاده و ولی احمد خیرزاد از لیسه حبیبیه

اجازه نامه گرفته هم مسلک ما نمی شوی. برای اینکه ازین نشه ها خیلی پول به جیب تو خواهد افتاد. خداوند آنها را زنده داشته باشد. مخصوصا وقتیکه این ها را که معاش گرفته باشند به چنگ بیاریم. ها. ها. ها. خیلی ساعت تاثیر میشد.

و بدین ترتیب زندگی تلخ را تحمل می کردم و سبب تمام این بدبختی ها رفقایم واقاریم بود میدانید بدترین چیز که دیده ام رفیق مسه تا است و از رفیق مسه چیز بدتر دیگری سراغ ندارم.

اگر کدام کس دیگر نشه کرد دروازه موتر را باز کرده و آنرا برای گرگ ها به بیرون می اندازی و یک سلی محکم هم به زیر گوشش میزنی ولی بار فیک چنین کاری کرده نمی توانی زیرا هر چند نباشد رفیق تو سست و نباید او را در چنین حالت بگذاری.

از همین سبب من دایما موتر خود را می شستم زیرا قرار بود رفقایم را کدام جای ببرم. چه جزاها نبود که ندیدم و چه جریمه ها نبود که بخاطر

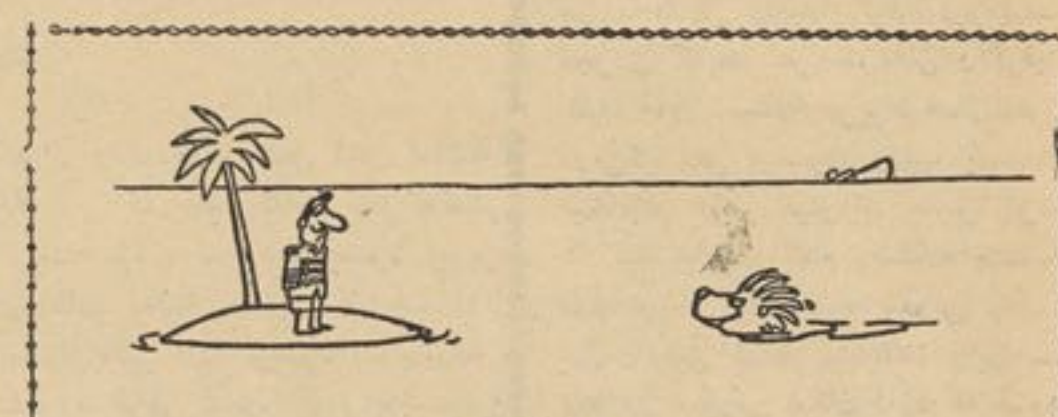
بقیه در صفحه ۶۰

چه عرض کنم همین قسم ترانه ها خیلی زیاد است که انسان برای شنیدن آن حتی وقت پیدا کرده نمی تواند.

واژه مهیبه تر اینکه وقتی انسان چند گیلان پی هم نوشید نه در باره ترا موای نه در باده سرویس های داخل شهر و یا خارج شهر فکر میکند تمام افکار مابه رفیق حقیقی مایعنی موتر خود ما جمع میشود که خود ما نیز در بین آن نشسته میباشیم.

وقتیکه از دعوت و یا شب نشینی میبرای آیم به مثل سنگ و فادار منتظر ما است و ما در رستوران ها آنقدر دیر میمانیم که از وقت معین آن هم یک ساعت گذشته میباشند و پیش خدمت های

آن نیز از سرویس نمودن امتناع میورزند بعد از آن که از رستوران خارج می شویم به اندازه مسه میباشند که دست از پانشنا خته مزاح ها شروع میشود بترتیبی که آنها را



بدون شرح

در وقت رانندگی قفتنک میدهند و من گاهی آنها را در بغل گرفته می بوسم طالع ما که سرک در آن وقت خلوت میباشند وقتیکه آنها را بخانه رسانیده و به خانم های شان انواع واقسام بهانه و معذرت راکه به من آموخته

اند میگویم. درین وقت زن های شان شوهران خود را فوری عفو میکنند و تمام ملامتی آن بالای من می ریزد و به من میگویند توبه مثل خوک نشه کردی از همین سبب نتوانستی شوهرم را وقت تر بخانه برسانی و عجیب این تر این است وقتی که دید زنش مرا ملامت میکند خود را بی حرکت بالای بستر انداخته و انمود میکند که دیگر مزاحم وی نشوم.

خلاصه چه عرض کنم خوانندگان ارجمند رفقایم این قسم کارها از من میخواستند و وقتی که برای شان



بدون شرح

دلپ کمار

در فلم ویکتور یا ۱۲۰۳ اما این فلم نشان میدهد که اشوک کمار با وجود کبر سن هنوز هم هنرمند و زبده است.

راج کپور: راج کپور را کس کشف نکرده بلکه این هنرمند معروف توسط خواهر زاده اش به عالم سینما راه یافت بهترین فلم های دو ران جوانی راج کپور عبارت از داستان آک برسات، آواره، آقای چهار صد بیست، آه جاگتی رهو، ناری، حبس دیش مین گنگا بهتی هبی، سنگم و میرا نام جوکر و کل آج اورکل است ذریعه این فلم هاراج کپور به حیث پرود یو سر دایر کتر مقام خود را تا امروز حفظ کرده راج کپور مقابل دلپ کمار در فلم انداز ظاهر شد در این فلم راج کپور در یک نقش کمیدی

ظاهر شد لیکن رول دلپ خیلی عالی بود در مقابل راج کپور خیلی خوب درخشید که تا امروز مردم خاطره هنر مندی او را از یاد نبرده اند. راج در آخرین فلم خود که نام آن کل آج اور کل است به حیث پدر ظاهر شده مقابل رند هیر کپور پسر خودش.

دیوانند: دیوانند را نیز کسی کشف نکرده بلکه در اثر پشت کار و زحمت زیاد توانست راه را بروی خود هموار سازد در شروع کار مجبور ساخته شد که با قبول ما هواره ۲۰۰ افغانی به حیث ملازم کار کند. وقتیکه مبصرین هنری دریافتند این هنرمند خیلی استعداد دارد او را بر روی پرده آوردند که تاکنون در این فلم ها ظاهر شده شاعر، جان، تکیسی درایور، سی

آی دی، فتوش، بارش ۶۱۱ دشمن هارس نمبر ۴۴ کالا پانی کالا با زار هم لوگ تیری گهر کی سامنی، تین دیویان، گائید جوهر تیف پریم پجاری جانی میرانام هری رام هری کرشنا به این ترتیب طو نان فلم های شیک و تفریحی شروع شد دیوانند هنر پیشه شوخ و بزله گو است و هنر مخصوص دارد در میان طبقه نوجوان خیلی محبوب است دایر کتر ایسی واسن دیوانند را مقابل دلپ کمار در فلم انسا نیست قرار داد لیکن دیوانند در مقابل دلپ نتوانست بدر خشد، و کسانیکه این فلم را دیده

بقیه صفحه ۴۶

طفل شما

و بعضا کمی رقت انگیز نیز میباشد غیر مایع را می گیرد کاملا مضحک است طفل برای بار اول که غذای طفل بدو متحیر و بیزاری نشانی داده و پیشانی خود را پرچین و چهره عبوس اختیار میکند. البته نباید طفل را با ابراز چنان حرکات ملامت نمود زیرا روی مرفته برای طفل مزه غذای غیر مایع جدید است، غلظت آن یک چیز نو است، حتی ممکن است قاشق که برای تغذیه بکار برده می شود جدید باشد. وقتی از نوك يك پستان شیر می مکد شیر بطور اتومات در جای صحیح دهن طفل قرار میگیرد اما با خوردن غذای غیر شیر تمرین ندارد تا آنرا با قسمت نوك زبان گرفته و بعد آنرا بطرف حلق خود انتقال دهد.

و بنا بران بیشتر سیریل از دهن طفل خارج گردیده به زنجش سرازیر میشود و مجبور خواهید شد تا با قاشق آنرا از زنج طفل جمع کرده دوباره بدهنش داخل سازید دوباره یک مقدار آن خارج خواهد شد لهذا کم حوصله نشوید تا آنکه طفل تجربه حاصل نماید.

این موضوع بسیار دارای اهمیت نیست که غذا های غیر مایع را در

کاپوس در نیمه شب

بطری ها خاتمه بیابد حیات بار بارا هم به پایان میرسند. دوباره آن تشوش قبلی رادر خاطر هازنده ساخت. مالکاهی در آخر حرف ها یش با هیجان پرسید.

فکر میکنید من با همان ربانیده اصلی حرف زده باشم. شرودر مامور تحقیق گفت: بلی! شما با شخص ربانیده حرف زده اید.

بعدا اوبا اداره اف بی ای تماس گرفت و از آنها تقاضا کرد تلفون پدر رو حانی مالکاهی تحت مراقبت شدید قرار بدهند. تلفون خانه میکل قبلا تحت مراقبت قرار داشت. این مسئله در شهر بزرگی چون اتلانتا اشکال زیاد تولید می کرد.

اصلا سا ختمان عمومی دستگاه تلفون طوری است که بمشکل میتوان طرف مقابل را پیدا کرد. زیرا به مجردی که یک نفر نموده اش را گرفت کلید های دستگاه مربوط همان تلفون در مرکز قفل میشود. و تنها یک میخانیک ماهر میتواند حدس بزند که کلید ها در کدام دستگاه بسته شده و بعد از آن نموده تلفونی را که اول دایل شده پیدا کند. و این هم فقط در صورتی امکان دارد که هر دو جانب لاقل برای دو دقیقه روی سیم باقی بمانند. ولی ربانیده مطمئنا از این موضوع آگاه بود و حرفش را طول نمی داد.

معینا حالا بابکار بردن آله جدید بنام تلک دیوود میتوانند نموده تلفون دایل کننده را کشف کنند. و آن هم در صورتی که جانب مقابل (که پیام رادر یافت کرده) برای چند لحظه گوشک را نگهدارد و اگر این دو تلفون در دولین مختلف قرار میداشت باز هم اشکالی پیش می آمد.

برای اینکار به ۵۰۰ عدد تلک دیوود احتیاج بود که باید در چهارده مرکز تلفون میامی نصب میشد.

این تلک ها به فرمایش اف بی ای از شهر اور لاندو که چند صد میکل از فلوریدا فاصله داشت وارد شد.

بر علاوه این نظارت اف بی ای تصمیم گرفته بود موتر لنکن میکل را وقتی برای پرداخت خون بها عزیمت میکرد زیر نظر بگیرد.

و گفت می خواهد بار ا برت میکل تنها حرف بزند.

رابرت میکل گفت.

اینها همه ما موران اف بی ای هستند پدر روحانی من می خواهم همه شان حاضر باشند.

مالکاهی قصه اش را از سر آغاز کرد. او کشیش همان کلیسا می بود که خانواده میکل روز های یکشنبه به آنجا میرفتند چند لحظه پیش او پیامی از طرف شخص ناشناسی که ادعا میکرد ربانیده بار بار است دریافت کرده بود و توضیحاتی در باره تابوت بار بارا داده و بعدا تاکید کرده بود که بار بارا کاملا سالم است. ولی اخطار نهایی او که وقتی حیات

کدام وقت غذای طفل آغاز نمائید. مگر آنرا در وقت تغذیه طفل که کمتر گرسنه باشد ندهید. معمولاً سیریل ۶-۷ ساعات تغذیه ۱۰ قبل از ظهر و ۶-۷ بعد از ظهر داده میشود. البته مفکوره خوبی است اگر با شروع سیریل آنرا با شیرش مخلوط نموده برایش بدهید البته نسبت به هدایت که روی قطی سیریل نوشته شده رقیق ساخته شود، ازین رو برای طفل به آن مایوس گردیده و بسهولت آنرا خواهد خورد. همچنین نوزادان و اطفال کوچک غذا های غلظت دارو چسبناک را دوست ندارند. هرگاه طفل شما شیر را طبق فارمول بوسیله شیر چوشک صرف می نمود یک مقدار آنرا با سیریل مخلوط سازید مگر در حالتی که طفل از پستان مادر شیر می خورد شیر باستور یزد را برای مخلوط نمودن سیریل مورد استفاده قرار دهید. در صورتیکه داکتر موافقه نماید که بطور کافی مصون است ضرورت به جوش دادن آن نمیباشد. ولی اگر شیر تازه در اختیار نداشته باشید با تناسب مساوی شیر غلیظ و آب را با سیریل مخلوط سازید.

شاعری آزادمنش در مورد اینکده . . .

واقعیت آن است که ریالیسم فقط دارد داشته باشد.

یک دیدگاه است چون این دیدگاه صاف و روشنی است باید از آن زندگی را با تمام تلخی ها و زشتی های آن دید. بعضی هائیکه فقط در طویلۀ ذهن خود سم می کوبند و واقعیت چشمهای کورشان را سیاه تر میکنند این طور شعر را ضد هنری و شعاری میدانند البته من کاملا با شعر و هنر شعاری مخالفم باید وحدت شعار و شکل هنری را داخل شعر کرد. بدینصورت من کاملا ایمان دارم که از دیدگاه ریالیستی میتوان شعر و هنر را گسترش داد بدون آنکه قلبی شود و زیبایی بخشید بدون آنکه به مکتب های ضد ریالیستی پیوست

شعر آزاد از نگاه شما چیست؟ و هم نظر خود را در باره شعر کلاسیک اظهار کنید؟

اینجاست که بطور مشخص باید مسئله محتوی و شکل و تعهد را جواب داد تا نظر من کاملا در مورد چنین شعری روشن افاده شود. هر شعر دارای یک محتوی است و بیان کننده نوعی از زندگی اجتماعی است نوعی زندگی که بیک گروه وابسته است و بدین صورت هر شعر جواب دهنده خواسته های هنری یک گروه از جامعه است. هر شعر و هنری متعهد است و تعهد شاعر محتوی هنری و شعر را معین میسازد اما آیا تعهد مسئله مجرد و خارج از مسایل اجتماعی است؟ نه، مسئله تعهد باین نکته مشخص می شود که (کی) به (چی) متعهد است یا کدام شاعر بکدام بخش زندگی اجتماعی متعهد می باشد. افسانه یوج هنر برای هنر که اساسا وجود خارجی ندارد نیز یک نوع تعهد است و در واقع تبلیغ پدیده های منفی و ضد تکاملی جامعه است که سر منشأ آن ضد ریالیسم می باشد هر شاعر متعهد است. بعد از آنکه معلوم شد این شاعر و هنر مندند مبت به کی و به چی متعهد است، میتوان سنجد که شعر او چه محتوی دارد تعهد و التزام در بطن هر هنری نهفته است و این چیزی نیست که باید آنرا مانند کلاهی پوشید و یا بدور انداخت. بلکه شاعر بنا بر وابستگی های اجتماعی مجبوراً باید یکنوع تعهد را نسبت به آن گروهی که خود از آن برخاسته است یا بدانیها وابستگی عمیق در هر ساحت

بار بار
شوش
ت
ش با
بانیده
حرف
ما س
فون
اقبت
میکل
این
اتانتا
تگاه
یتوان
به
گرفت
نلفون
ک
بزند
سته
که
هم
مردو
ی سیم
شناز
را
جدید
لفون
هم
پیام
نظ
فون
باز
ک
ارده
ای
سکل
ای
یکل
سا
ام

دردی از صدها درد

ومن محکوم به نو شیدن این جام زهر آگین بی مبری بودم که نزدیکان من، و پدرم . . . بلی پدرم در برابرم گرفت . . . این جام غذای شبازوزی من بودو جز نو شیدن آن راهی نداشتم. پدرم زن گرفت . . . وزن پدر هم از وجود من مانند ماری میترسید و وحشت میکرد، مرابد قدم . . . منحوس، شوم مینا میدواز هیچ نوع لذت و آزار، برای آزردن جسم تحیف و نا توانم کوتاهی نمیکرد.

پدرم اینهمه زجر و آزار، گرسنگی بی لباسی، بیماری ناتوانی محرومیت مرا میدید، لب از لب نمیگشود و من در سن دهسا لکی چنین تصور میکردم که پدرم از آزردن من به وسیله زن بددهن و بی تربیت خویش حظ میبرد . . . وانتقام مرگ زن دلخواهش را بدینو سیله از من می ستاند . . . در دنیا دیگر به هیچکسی به هیچ مو جودی، امید نداشتم . . . من از همه کس نفرت داشتم . . . زیرا از هیچکسی، حتی از نزدیکترین کسان خود، از پدر خود جز بيمبري و نفرت، ندیدم و از آنها درس شقاوت و بد بختی و سبیا هدلی آمو ختم . . . و من از دبستان دنیا جز

نفرت، شقاوت، بد بختی و تا مرادی درس دیگری نیا موختم . . . در مکتب نیز از من که دختری ضعیف، نا راحت نحیف و بد لباس و فقیر بودم، مورد بی مبری همگان و همصنفان خود قرار گرفت و این بيمبري گاه به صورت خنده ها و زمانی به شکل کنایه ها، روح و دل مرا میسوزاند . . . من از خدای خود شب هابه نیاز و تضرع میخوام که از گنا هانم بگذرد و رشته دراز این عمر بر از ناکامی و محرومیت مرا از هم پاره کند . . . من از این زند گمی و از اینهمه محرومیت به ستوه آمده ام . . . مگر انسان چقدر میتواند بار یک عمر رنج و محنت را تحمل کند . . . مگر وجود یک انسان نحیف و ناتوان تا کجا برای بردن این بار گران یارا و توان دارد .

باور کن که من پیش از شب ها و روز های عمر خود رنج برده ام . . . و حال چشم یاری برای رهایی از این بار سهمگین از تو دارم . . . اما امید وارم که رهنمایی تو هم دعوت به صبر و شکیبایی ام نباشد . . . خواهر بدبخت تو گوهر . . .
صفحه ۵۹

کلاسیک نمیتوان انکار کرد ولی شعر کلاسیک با چنین محتوی و شکل متضاد خود به عروس پیری می ماند که لباس سپید عروسی در بر کرده و اما شعر آزاد . شعر آزاد یک شکلی از شعر است اینکه این شکل چه نوع محتوی دارد مسئله اساسی را تشکیل میدهد . آن شعر جدید و آزادی که بجای وصف میخانه، شمع و جانانه به وصف «نایت کلب گروپ» و «دارلنگ» هابردازد چه آزادی و نو بودن دارد آیا همین شعر آزاد مانند شعر زندانی شده کلاسیک زولانه یک میل منفی را در پای و دست ندارد؟

شعر را به نظر من باید از کلاسیک بودن و آزاد بودن آزاد کرد .

به شعر باید محتوی داد محتوی و واقعیت . من شعر آزاد و جدید را بدین شکلی که وجود دارد نمی پسندم زیرا این شعر آزاد و نو خود تقلیدی است از شعر کشور های دیگر که بصورت خشک و بدون خصوصیت هنری خود ما عرض وجود کرده است و شعر کلاسیک هم بطور اعم شعر است که فقط میتواند در قفسه های شیشه یی موزیم نمایشگر یک دوران فاجعه آمیز هنری باشد .

از شاعران معاصر اشعار کدام یک را می پسندید؟

از شاعران معاصر (البته به حساب قرن نه به حساب هنر) میتوانم به شمول خود در افغانستان انکار کنم البته به استثنای شاعرانی که هنوز هنر شان در مطبوعات ما انعکاس نیافته است انکار بدین معنی نیست که آنها وجود ندارند و یا نداریم بلکه بدین حساب که کاش بدین شکل وجود نمیداشتند و یا نمی داشتیم .

آیا اشعار شما بیانگر خواسته های شخصی تان است؟

در بالا تذکر دادم که هیچ هنرمندی غیر متعهد وجود ندارد و آنکه در ظاهر از خواست شخصی خود دم می زند در واقع خواست یک گروه را در آن منعکس می کند. من نمیخواهم شعر من بیانگر خواسته های شخصی من باشد ولی اگر شعر های از قماش شمع و پروانه گفته ام خواست گروه من نبوده بلکه بر اثر یک سلسله عوامل خواست یک گروه دیگر را در شعر خود پرورانده ام که امید وارم بتوانم روزی از صف این شعر بازان استا تیک پرست که جز حرفی از نام استا تیک و شعار نمیدانند خط فاصلی باشم.

ر فاقت خدا حافظ

میگفت که خاله اوست و بمن اشاره کرد که او را باید بخانه اش برسانم خاله او که ایستاده بود خیلی جوان بود. ومن میدانستم که بعضا چطور چنین رشته های قرابت زودتر محکم میشود.

امادر آن وقت فرصت نداشتیم این موضوعات را پیش خود تحلیل کنم زیرا در موقعی که من به خاله کمک می کردم که سوار موتر شود دفعتا رفیقم موتر را حرکت داده رفت تا متوجه شدم از چشم غیب شده بود وقتیکه به همراهی مردم نشه انسان سروکار داشته باشد باید دایما گوش به آواز باشد.

موتر رفته بود به سرعت زیاد حرکت کرده بود و از نظرها غایب گردید ومن به همراهی خاله اش ماندم که او نیز مرا قندول خطاب کرد و از من پرسید که آیا حالا که تنها و بدون پای کش ماندم آیا برایش کمکی خواهم کرد؟ و آیا اقلا او را تا بخانه اش خواهم رسانید. معلوم دار که فوراً جواب دادم که من در خدمت او خواهم بود دو باره وارد رستورانت شدیم

ولی این بار به اندازه خوشحال بودم که شروع به نوشیدن کردم که بعد از آن جریمه آن خوشی را پرداختم. برای اینکه رفیقم نشه بود و حتما تصادم می کرد این موضوع را پیش بینی کرده بودم و حقیقتا هم تصادم کرد اما نه به کدام درخت یا پایه تلفون بلکه بیک وترین آلات الکترونیسی که نظر به محاسبه متخصص آن قیمت آن به ۲۵۰۰ دالر بالغ میگردد و به مثل هر شخصی نشه رفیقم کمترین جراحی نبر داشته بود و خیلی به آرامی در حالیکه کدام بیت را به همراهی اشیلان زمزمه میکرد راه خانه خود را در پیش گرفت و موتر کپ و کوپ را در مقابل و تریس آلات الکترونیسی که قیمت آن ۲۵۰۰ دالر است گذاشت مرا وادار ساختند که قیمت اشیاء شکسته، ووترین و شیشه و آینه آنرا بپر دازم دیگر محال بود دلایل بیاورم زیرا رفقا یم به من نصیحت کردند که اگر مرد هستیم و رفیق آنها هستیم باید به مثل سنگ در جای خود سنگین نشسته و تمام مشکلات را با پیشانی بساز

ابو ابراهیم منتصر

جوش می و نوش لب ساقی بچه کار است

جو شیدن خون با ید بر علیه و جوشن

اسب است و سلا حسست مرابزمگه و باغ

تیراست و کما نست مرالاله و سو سن (۲)

امیر منتصر سمانی در شکایت فلک غدار و سپهر مکار گردید:

ای بدیدن کبود و خود نشه کبود

آتش از طبع و در نما یش دو د

ای دو گوش تو کر مادر زاد

با توام زاری و عتاب چه سود؟ (۳)

۲- همین مجمع النصحا از هدایت «نوری» معاصر ناصر الدین شاه

قاجار

۳- لباب الالباب

قبول کنم زیرا برای من چندان رفقا.. رفقا! شما را دوست داشتم و حالا هم شما را دوست دارم و لسی مشکل نبود و رفیق ما نشه وهم بدون لایسانسی بود برایش باید برای شما بگویم خدا حافظ .. خیلی گران تمام میشد بدین ترتیب خدا حافظ رفاقت بلی رفاقتی که به به اصطلاح صدای خود را نکشیدیم. جز از ضرر هیچ فایده بار نمی آورد.

FIAT
124



موترفیات مدل ۱۲۴ و ۱۳۵

۱۲۵ که از نگاه قدرت

استحکام و مصرف

شهرت جهانی دارد،

جدید وارد شده اجنسی

فروش: شرکت سرویس

زنده بانان

نیکولای کپرنیک

ستاره شناسی کپرنیک، در همان آوان امر پذیرفته شده ولی فرضیه های اساسی تیوری جدیدش از طرف کلیسا مردود و غیر قابل قبول اعلام گردید. زیرا این نظریه ها اساس دانش ستاره شناسی کهن را از بیخ و بن دگرگون نموده جای جدیدی برای زمین و ساکنین حکمروای آن، در بین کائنات بوجود آورد. در ابتدا کلیسای پرو تستا نست و سپس کلیسای کاتولیک نظریه جدید کپرنیک را مردود اعلام نموده و آن را الحاد و کفر دانست، چندی بعد ستاره شناس معروف دیگر، جوردانو برونو، که نظریه جدید کپرنیک رابطه و گسترش داد، روی تو ده های همزم سوزان، قربانی نظریات جدیدش شد. به همین ترتیب، گالیله گالیله دریای محاکمه خود ساخته کلیسا کشانده شده و به برگشت از نظریه اش وا داشته شد ولی وی با وجود توبه که در برابر

کلیسا یاد نمود نظریه «آفتاب مرکزی» کپرنیک را بسط و توسعه داد. نبرد بین ظلمت و نور، تاریکی و روشنائی تا مدت مدیدی ادامه یافت. نظریه جدید کپرنیک دیگر به یک واقعیت سرسخت و دلیر جان تبدیل شده بود. با بمیان آمدن عصر روستائی و دانشمندان چون کپلر و نیوتن، نظریه کپرنیک جان تازه گرفت و بحیث اساسی ترین مدارک علمی در پوهنتون های جهان قبول گردید. امروز که توسن اکتشافات فضایی بشر، با گام های فراخ به سوی کیهان دور در حرکت است چهره مرد درخشان تاریخ ستاره شناسی را، در حاله فرا گرفته اکنون فرصتی رسیده که حتی خود مردان کلیسا، برای بازگشت سالم قهرمانان فضا، دعا نموده و پیروزی آنان را شادباش می گویند.

(پایان)

پترول

می گردد و پروژه های جدیدی با اساس آن طرح خواهد شد.

وقتی نظر بناغلی محمد کبیر که خود مالک چند عراده موتور است پرسیده شد گفت گر چه خودم مالک چندین موتور استم و ازین مد ر ک خساره زیادی بر من عاید می شود اما چون می دانم که این کار به خیر و فلاح کشور است من همین نقص را متحمل شده و خوش می شوم که در پلان های عمرانی و آبادی کشور خود سهم می گیرم. اما موضوعی را که می خواهم عرض کنم اینست که ما موتور داران ازین مدرک آنقدر خساره نمی کنیم که از درک گرفتن تیل پترول یادیز ل از تانک های شهری و مخصوصا تانک های اطراف خساره مندی می شویم.

وی با خنده گفت شما اگر بهر تانک مراجعه نمایند حتما در مقابل هر گیلن تیل نیم لیتر کمتر بشما می دهند وقتی از نفر موظف سوال میشود می گویند. برادر ما چه گناه داریم خودت به چشم می بینی که نمرات تانک کار می کند و تانک هم مهر و لاک است. اما ما مردم که همیشه باین تانکهای تیل سرو کار داریم خوب می دانیم که چه چال هایی در آن می زنند. در هر تانک تیل فقط یک دستگاه توزیع را از ترس تفتیش سالم گذاشته اند و متبایقی آنها مثلثیکه بعضی مردم در میتر های برق دست میزنند و حرکت آن را تغییر می دهند، تغییر داده اند مثلا در هیچ یک از تانک شما رابه حساب لیتر تیل نمی دهند بلکه بحساب مقدار پول باشما معامله می کنند و می گویند ماشینی که لیتر را

نشان می دهد خراب است و کار نمی کند در آنصورت شما مجبور یس بگوئید مثلا یکصد افغانی تیل بدهند وقتی تیل رابه تانکی مو تر بیندازید از روی تجرب به که سالهای زیادی داریم معلوم می شود که مقدار تیل کم است.

شخصی دیگری که معلوم بود او نیز موتور دارد و راننده است و صحبت ما را گوش می کرد صدازد و لاصاحبدر همان شبی که از رادیو اعلان شد که قیمت پترول بلند رفته در تمام تانکهای شهر هزاران موتور برای گرفتن تیل حاضر شدند ولی تانکداران هر کدام راپانتظار گذاشته و از همه اولتر باتانکر ها تیل های تانک را خارج می ساختند که نمیدانم چطور آنها بفرو شس رسانیده اند و نیز از روز یکشنبه در قیمت پترول افزودی بعمل آمده در اکثر تانکها مقداری از دیزل را با پترول مخلوط کرده به موتورداران بنام پترول می فرو شند و این کار باعث آن شده که اکثر مو تر داران شکایت شان بلند شود اما هیچ کس تا حال متوجه این شکایات نگردیده است.

وی گفت به عقیده من برای اینکه از سوء استفاده ها جلوگیری شده بتواند در قدم اول باید ریاست مواد نفتی در هر روز چندین مرتبه تانکهای تیل را مراقبت و متقلبین را جزا بدهند و از طرف دیگر برای جلوگیری از استفاده جوی ها و تقلب کاریهای آنها يك راه خوب اینست که يك افغانی قیمت پترول راپائین آورده و بالای دیزل افزو د کنند تا ما مورین تانک نتوانند دیزل رابا پترول مخلوط سازند.

آشیانه قلب من

و دعا کنند، کار دیگری از دست شان ساخته نیست، غوطه ور بودم. گاهی به خاموشی بالای نوك پنجه پابه هر بستری سرزده و لحظه ای توقف نموده که اگر ضرورت می داشت آنرا جمع و جور می کردم.

اطفال و نوزادانی را که همیشه دوست میداشتم، از جمله اطفالی بودند که وضع دلخراشی داشته، گاه لابیچاره و بینوا بودند. بعضی اوقات مثل سایر پرستاران جوان ازینکه همواره کوشش میکردم تا فهرست اطفال خود را برای شستشو و تشناب و تغذیه بدست آورم، لذت خاصی میبرد.

ولی این، در زمان سابق بود... حالا من سرپرستار در بخش اطفال بودم، و یک وظیفه پرمسئولیت را بر عهده داشتم. بخاطریکه خوبتر از عهده آن بر آیم باید مساویانه و ازسی میکردم پرستارهای پائین تر به اطفال هر نوع شفقت و در آغوش کشیدن را که اطفال

نیاز مند باشند میتوانند بعمل بیاورند و من به چشم خود دیده ام که چنین کرده اند. ولی من مجبور بودم که کم الفت باشم تا به چیز های دیگر رسیدگی کرده بتوانم.

در حدود پنج و نیم عصر ما دران شروع به آمدن میکنند. هنگامیکه نوزادان به قدر کافی صحت مییابند میگردیم تا در داخل آمده و به آنها غذا بدهند و من در صورت اشتباه در عقیم ساختن آنسه و اشیاء و شستن دست های شان قبل از شیر دادن به اطفال خود به آنها به اشاره سر یاد آوری و تفهیم مینمودم.

ولی ناگهان یک دختر داخل شد و نسبتا با تردد مقابل میتر حلق ایستاد، به او خیره شدم، چشمان زننده و صورت کشیده اش، فطرتا در خاطر من گشت که این مادر اندر یومورگان، همان طفلیکه به مرضی التهاب سحا - یا پرده مغزی مبتلا میباشد، است. پریشان از من پرسید:

«چطور است؟»

به شما صحبت نکرده است؟ سرش را تکانداد.

تبسم کردم، و آرزو داشتم خنده جسورانه ای باشد. دزجرابش گفتم:

«فعلا کمی خوب است، ولی به

بهترین شکل تحت معالجه قرار

دارد. آیا داکتر کنگک درین باره

«بله! ولی دیروز بود و او نتوانست دقیقا بمن چیزی بگوید. آیا او جور خواهد شد؟ این چیز است

که من میخواهم بدانم.»

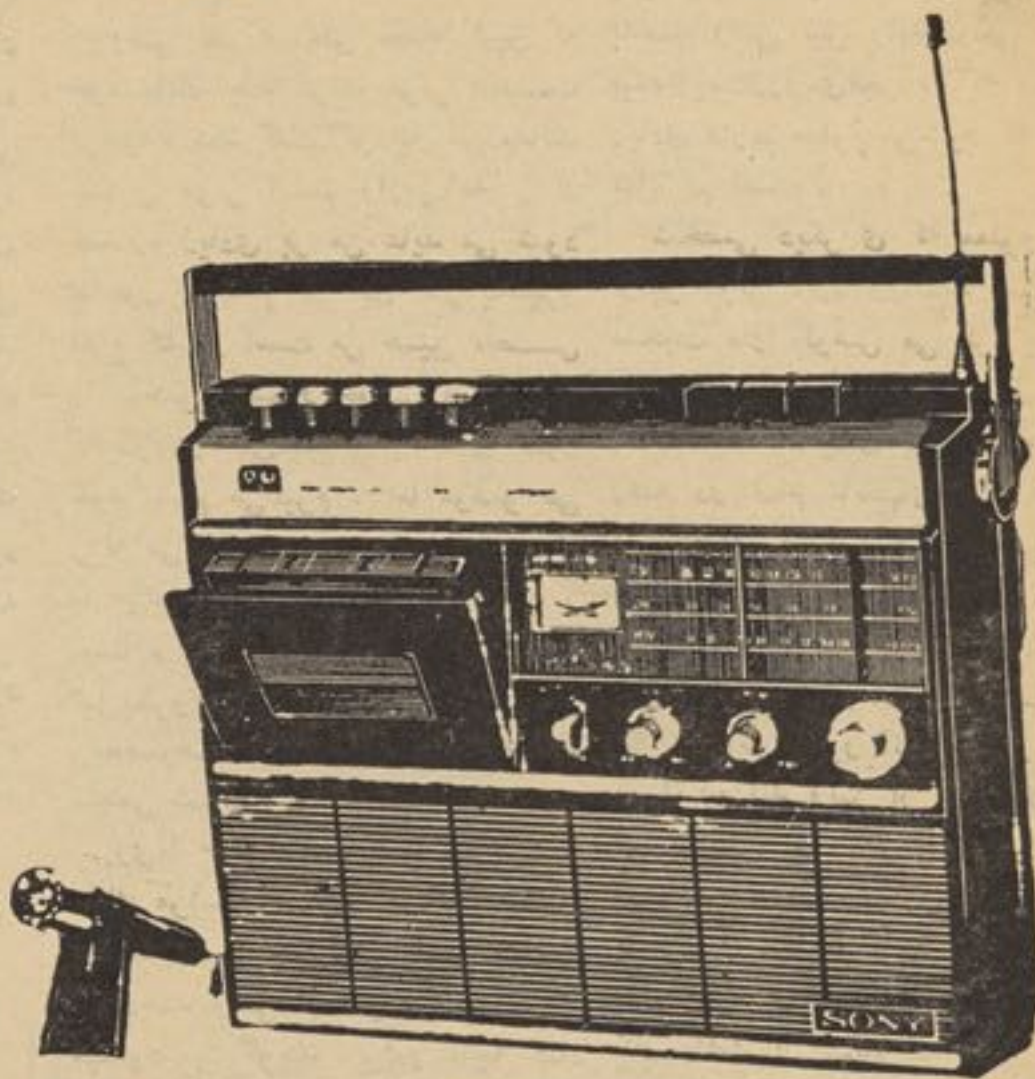
سونی

SONY

•
سونی برای من

سونی برای شما

•
سونی برای همه



رادیو کست مدل CF-250S

رادیو کست مدل CF-250S

دارای رادیوی سه موج - قدرت ۱۸ وات برای لود اسپیکر اضافی
کنترل اتوماتیک برای ثبت - برق (۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت)
باتری (۴ عدد باطری کلان) - کنترل به وزیر آواز - کنترل سه مرحله ای
بلندی و پستی آواز . وزن ۳۳۵۰ کیلو و بزرگی ۳۳ × ۱۰۰ × ۱۳۳
انچ

رادیوی دستی مدل 7R-55

دارای سه موج - حساسیت زیاد - برق ۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت باطری
(سه عدد باطری کلان) دارای وزن ۲۱۷ کیلو بزرگی ۳۳ × ۷ × ۹۳
انچ و قیمت بسیار نا زل

محل فروش:

عموم رادیو فروشی های معتبر مرکز و ولایات .

SONY.



سیمای جمال عبدالناصر

سلوین لوید از موقف آشتی پذیرانه خودش به سر منشی ملل متحد اطمینان داده بود و همرشیولد فکر میکرد که با پذیرفته شدن شش اصل، دیگر مساله کار برد نیرو از طرف بریتانیا در میان نخواهد بود. اگرچه چندی پیش فکر میکرد که فرانسه به تنها ی نیرو به کار خواهد برد. او میپنداشت که پذیرفته شدن شش اصل، از نظر اخلاقی، به بریتانیا اجازه نخواهد داد که به روی مصر آتش کند. سرانجام به این نتیجه رسید که فرانسه بدون بریتانیا توان کاری را نخواهد داشت.

بالاخر، هنگامی که بریتانیا و فرانسه نه تنها شش اصل را پذیرفتند، بلکه پیشنهاد همرشیولد را در مورد جلسه وزیران خارجه فرانسه، بریتانیا و مصر، به روز بیست و نهم اکتوبر در جینوا برای گفتگوهای مفصلتری قبول کردند، همرشیولد احساس کرد که ابرهای تیره و سیاه دیگر پراکنده شده در واقع، پس از رای گیری در مورد شش اصل، همرشیولد به داکنر فوزی گفته بود: «خیلی عالیست که پس از اینکه بریتانیا عملیات نظا می را تهیه دیده است، همه چیز به صورت آرامی حل شد.»

اودر اشتباه بود. هنوز چیزی حل نشده بود. مهمتر اینکه نا صر حقیقت را میدانست. امریکاییان در جریان تلاشهایشان برای وادار ساختن مصر به پذیرفتن شش اصل، خبرهایی را در اختیار احمد حسین، سفیر مصر در واشنگتن گذاشته بودند مبنی بر اینکه جنرال کیتنی برای فرماندهی يك تعرض به مصر انتخاب شده است و سرگرم اجرای تمرین بر سر بازان خودش در قبرس میباشد.

این اخطار مهم امریکا به نا صر از جمله گزارشهایی بود که ناصر در باره تصمیم فرانسه و بریتانیا به حمله بر مصر به دست آورده بود. دوستان مصر در پیمان بغداد گزارش میدادند که نوری سعید معتقد شده که تعرضی در شرف وقوع است. جنبش «ایوقا» در قبرس و پشتیبانان مصر در جنبش کارگری

مالتا، خبرهایی در باره حرکات نیروهای زمینی، هوایی و دریایی مستقر درین جزیره ها به قاهره فرستادند. «ایوقا» عکسهایی را فرستاد که از رسیدن نیروهای فرانسوی به پایگاه های هوایی بریتانیا در قبرس سخن میگفت. کاپیتانهای کشتیهای بارزگانی که از کانال سوئز عبور میکردند، نیز از تمرکز سفینه های جنگی و هواپیما ها صحبت مینمودند.

ناصر به منظور مقابله با این تهدیدها و هم به خاطر آنکه فکر میکرد که نتیجه بریتانیا، فرانسه و اسرائیل يك بازی بود، بخش بزرگی از نیروهای نظا می را از سینا بیرون کشید. تنها دوغند را در العریش، دو غند رادر رفعدوغند رادر ابو عجیله باقی گذاشت خنگامی که به روز سیزدهم ماه اکتوبر ۱۹۵۶، شش اصل در ملل متحد پذیرفته شد، ناصر پیش بینی کرد که خطر تعرض نود درصد کاهش یافته است. در واقع، خطر تعرض را تقریباً از میان رفته گرفت. ملاقات پیشنهاد شده میان بریتانیا، فرانسه و مصر، به روز سیزدهم اکتوبر ۱۹۵۶ در جینوا، به تعویق افتاده بود. این تعویق بخشی از يك بازی سیاسی بود. در آنروز ناصر به مجلس سالگره یکی از پسرانش رفت. در آنجا کیکها، گودکان، بازیها و قدمها را دید، رئیس جمهور سخت سرگرم بود که فرستاده بی رسید و پارچه کاغذی به دست او داد. این پارچه کاغذ اعلامیه امرا ئیل را در بر داشت مبنی بر آن که آن کشور يك قطار زره دار ها رابه سینا فرستاده است. تا آن لحظه گزارشی از سپاه مصر نرسیده بود، زیرا بخش عظیمی از سپاه، برای نکهبانی کانال از سینا بیرون کشیده شده بود. نیروهای بسنده بی وجو د نداشت تا خالیگاه های صحرا را زیر نظر داشته باشد. برین اساس، نخستین اخبار در باره این سوقیات از يك ایستگاه رادیویی که به اسرائیل گوکش میداد، رسیده بود.

رئیس جمهور مجلس سالگرد توانی را ترك گفت و همکارانش را برای جلسه فرا خواند و دستور داد تا ارزیابی اوضاع را به او ارائه کنند. نخستین نتیجه بی که ساعت هفت شام آنروز به رئیس جمهور داده شد، نشان میداد که این سوقیات، سوقیات تیسست محدود. ساعت ده شب اسرائیل اعلام کرد که نیروهایش به نزدیکیهای کانال سوئز رسیده است. اسرائیلیان به نیروهای پراشوتی اشاره میکردند که در نزدیکیهای تبه متلی فرود آورده شده بود. این خبر به عملیات اسرائیل بعد نوینی داد.

مبارزه یک ستاره سینما

«گریستن» عقیده دارد یگانگی علتی که «گورتیس» را وا داشته تا دختر هارازد خود نگهبان شماید تادیه مصارف اوشان است زیرا او طبق دستور محاکمه مصیارت تربیه و اعاشه اطفال راماهانه سه هزار و دو صد مارك می پردازد و این کار را تاکنون بدون رقفه انجام داده است ولی مبصر آن اظهار عقیده نموده افزوده اند که برای «گورتیس» مردیکه ثروت سرشار دارد هم می تواند پول قابل توجهی بدست آورد تحمل این مبلغ پول اصلاً هیچگونه هر جی ندارد و نباید روی آن اینطور قضاوت شود چه اگر دختران نزد «گورتیس» هم باقی بماند یقیناً از این پول بیشتر مصارف لباس و غذا و فیس مکتب شانرا خواهد پرداخت بدلیل اینکه این گونه مصارف در امریکا خیلی گران تر و زیاد تر از آلمان می باشد لذا

کنند. نخستین نتیجه بی که ساعت هفت شام آنروز به رئیس جمهور داده شد، نشان میداد که این سوقیات، سوقیات تیسست محدود. ساعت ده شب اسرائیل اعلام کرد که نیروهایش به نزدیکیهای کانال سوئز رسیده است. اسرائیلیان به نیروهای پراشوتی اشاره میکردند که در نزدیکیهای تبه متلی فرود آورده شده بود. این خبر به عملیات اسرائیل بعد نوینی داد.

وقتی این خبر به کمیته مخصوص ارزیابی سپرده شد، معلوم گشت که اسرائیل تصمیم گرفته است تا به عملیات بزرگی علیه مصر دست یابد، زیرا مصر در ملی ساختن کانال سوئز پیروز بود. این عملیات انتقام اسرائیل بود در برابر رای گیری ملل متحد در مورد شش اصل. سازش پنهانی؟ ناممکن به نیروهای زره دار که برای دفاع از کانال سوئز از سینا بیرون کشیده شده بودند، دستور رسید تا واپس به سینا بروند. سپاه تصمیم گرفته بود تا در واحه بی-الرسایم به يك جنگ قاطع تا نك پردازد. در عین حال به يك کندک دستور داده شد تا تبه متلی را بگیرد به نیروی هوایی وظیفه داده شد تا نیروهای پراشوتی اسرائیل را درین تبه نابود سازند.

تمام

نمیشود این موضوع را محرک عمل و اراده از قبول کرد. بالاخره هر چه باشد در آخرین رسیدگی محاکمه که در «سانتامونیکا» نظر باقا مه دعوی گریستن کو فمن صورت می گیرد این موضوع بشکل خیلی عادلانه بی فیصله خواهد شد و مسلماً محاکمه بکمال بیطرفی حق را بحق دار آن تفویض خواهد کرد.

«گریستن» گفت: سرانجام محاکمه سرنوشت اطفال را که با زندگی او تعلق و وابستگی نزدیک دارد تعیین خواهد کرد اگر دعوی به نفع او تمام نشود و اگر در این ماجرا مایه سبب شو دخیلی بد تمام خواهد شد ولی با این وصف هم تمرین تقویه اعصاب می کند و تا آخرین لحظه مانند شیر ما ده ایکه بخاطر بچه هایش می غرود خودش رادر هر خطر قرار میدهد. او هم دست ربا خواهد کرد و از دختر هایش دفاع خواهد نمود و بخاطر شان مبارزه نموده و آنها را حاصل خواهد کرد.

فرو شننده

گفته بود که به نظرش هرگز سالمند معلوم نمیشود.

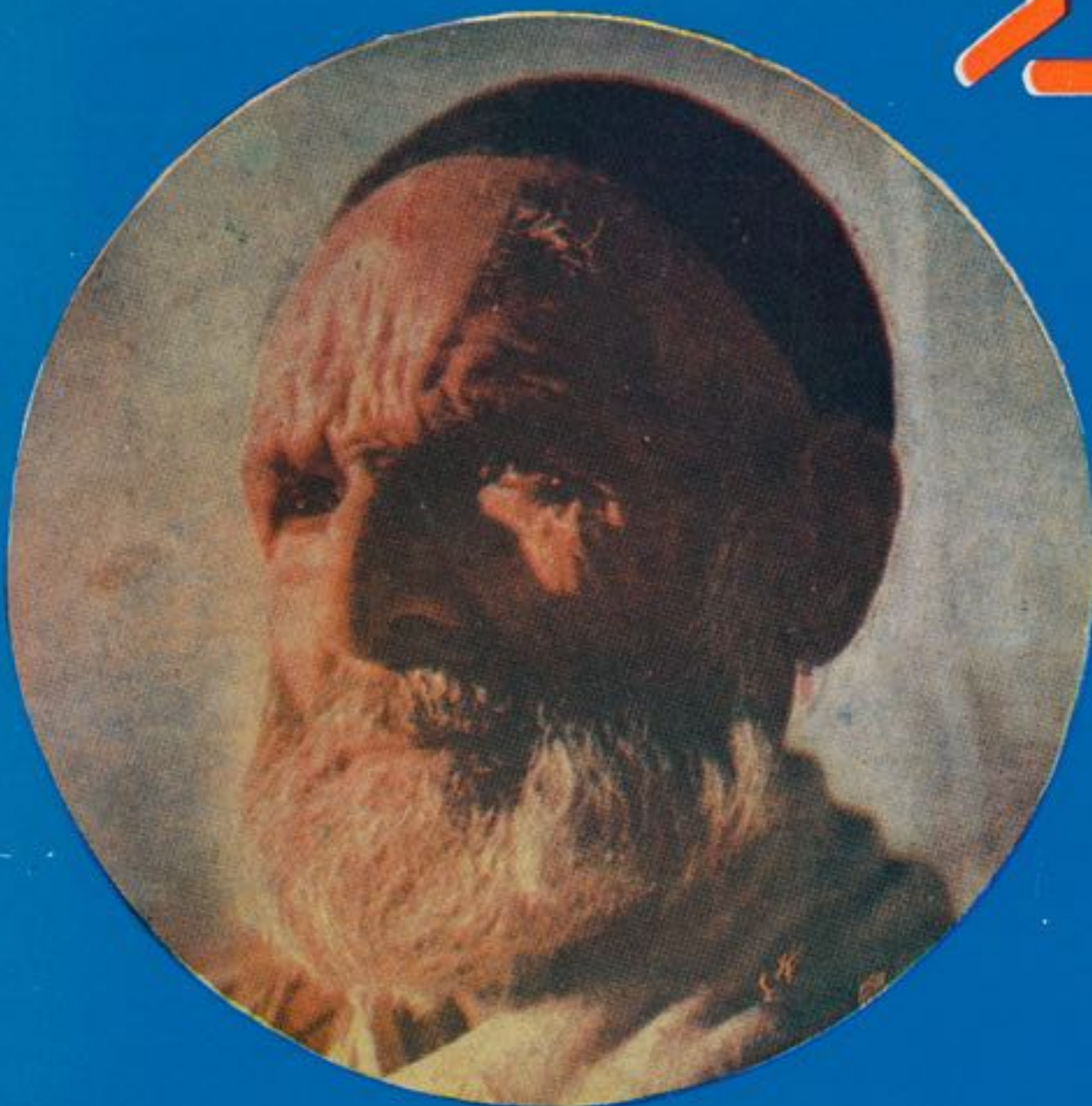
جیورج سرش را بلند کرد و نگاه زنش را دید که به او دوخته شده است ناگهان خودش را مجرم احساس کرد احساس اذیت نمود. با خودش گفت که زنش، ماریا، چه آدم بد گمان و تنگ نظر است. در لحظه خوشحالی اخلال میکند.

جیورج رادیو را خاموش کرد و به بستر رفت.

روز دیگر، خانم پاکنگتون دو نامه غیر منتظره در یافت کرد. یکی از نامه (در شماره آینده تمام میشود)

روز دوزن
میرزا شکر رحه
 معاون طوران شاه شیم
 تیزن میرزا شکر رحه
 ۲۳۴۹
 مسکن ۱۰
 سیمین در سلطان دولتی ۲۳۵۱
شرح اشتراک
 کابل ۴۵۰ افغانی ولایت ۴۶۰ افغانی
 مرکز برای تسلیم ۲۴۰ افغانی در ولایت ۲۵۰ افغانی
 تاریخ ۲۲ دال

این پسر تجربیده لارا!



استفاده از صنایع ملی کشور معروف شخصیت شماست

از همه و برای همه

جراب اسپ نشان هر لحظه مشتری تازه به دست می آورد . چون تحت نظر متخصص خارجی و توسط کارگران با ذوق و با استعداد افغانی ساخته می شود آنانی که به صنایع ملی کشور علاقه دارند و یکبار هم جراب اسپ نشان می پوشند و از دوام بیشتر و ظرافت و نفیسی آن اطمینان حاصل مینمایند همیشه خریدار جراب اسپ نشان می باشند.



اسپ نشان

مرجع: نمایندگیهای فروش جراب اسپ نشان واقع حصه اول جاده نادر پښتون - منزل اول و دوم سرای سید حبیب الله - منزل تاکاوی فروشگاه بزرگ افغان و تمام جراب فروشی های کابل و ولایات.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**